

فریدون گیلانی

لحظه‌های کوتاه اندیشه‌های بلند

(مجموعه‌ها حبه‌ها)



شش
تومان



« ۱۹ »

لحظه‌های کوتاه

اندیشه‌های بلند

(مجموعه مصاحبه‌ها)

فریدون گیلانی

حق چاپ محفوظ

حقوق باز نشر الکترونیکی این کتاب توسط پدیدآورنده آن
به صورت اختصاصی در اختیار باشگاه ادبیات قرار داده شده است.



<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

- لحظه های کوتاه اندیشه های بلند .
- مجموعه مصاحبه ها از : فریدون گیلانی
- چاپ اول روزنامه کیهان
- چاپ دوم انتشارات «توس» صندوق پستی ۶۵ مشهد
- طرح روی جلد از : نوروزی
- چاپ شده در چاپخانه کیهان مهر ماه ۱۳۴۹
- کلیشه ها از گراورسازی کاوه
- ثبت کتابخانه ملی ۷۱۶ - ۴۹۷۸۸

مصاحبه‌ها با :



صفحه ۵	پروفسور خوزوئه دو کاسترو
۱۵ «	گوستاو وولاگوس
۲۵ «	گلدن گیت
۳۱ «	کنستانتین ویرژیل گئورگیو
۴۳ «	کارل هتس
۵۱ «	دکتر مصطفی رحیمی
۶۵ «	کالین چوا
۷۱ «	پروفسور حسین اوف بیوک آقا
۷۹ «	پیتر بروک
۸۹ «	اتکی موبومونا
۹۷ «	دکتر علی اصغر حاج سید جوادی



خوزوئه دوکاسترو

خوزوئه دوکاسترو، متفکر ارزشمند زمان ما و انسانی که علیه برتری های سرمایه داری و فقر و گرسنگی بیش از دو سوم مردم روزگار ما به مبارزهای علمی و انسانی برخاسته است در فروردین ماه ۱۳۴۸ به عنوان رئیس سازمان بین المللی توسعه و متخصص اقتصاد جهان سوم به تهران آمد تا در کنفرانس «جهان سوم در سال ۲۰۰۰» شرکت جوید. دوکاسترو نویسنده ی توانا و ژرف نگر کتاب هایی پر ارزش همچون «انسان گرسنه» و «آدم ها و خرچنگ ها» است و نظریاتش در زمینه ی مسایل جهان سوم وبه ویژه شکل روابط و آینده آن، اهمیت فراوانی دارد. با استفاده از این فرصت مدافع سرسخت جهان سوم، گفت و گویی دست داد.

کنفرانس دهلی نو که به منظور مشاوره ی اقتصادی تشکیل شده بود و «کنفرانس توسعه ی تجارت آسیا» نام گرفته بود، دومین کنفرانس توسعه و تجارت سازمان ملل متحد بود که به نتایج مثبتی نرسید.

پروفسور دوکاسترو از شرکت کنندگان برجسته ی این کنفرانس بود، این است که بهتر می بینیم نخستین پرسش را، با فرصت کمی که دارم، در این زمینه مطرح کنم:

– کنفرانس دهلی نوچه شکلی را نشان داد؟
چه مشکلی را حل کرد؟ و آیا به نظر شما
نتیجه وحشتناک نبود؟

پروفیسور دوکاسترو – «این کنفرانس از لحاظ اقتصادی شکستی
مطلق بود. کنفرانسی منفی بود، زیرا کشور های فقیر، به هیچ یک از
امتیازاتی که می خواستند نتوانستند برسند. این امتیازات را به سه نکته‌ی
اصلی می توان تقسیم کرد.

مهمترین مساله، مربوط است به مواد خام و کالای بومی و آنچه
در این زمینه اهمیت فراوان دارد، تثبیت قیمت این مواد است. کشور های
در حال توسعه در حال حاضر، از صنعت ابتدایی برخوردارند. اما پایه‌ی
اقتصادی آنان همین مواد اولیه و کالا های بومی ست. این کشور ها،
می خواهند ثباتی در قیمت ها داشته باشند و از نوسان زیان بخش ارزش که
مانع از یک برنامه ریزی منظم می شود اجتناب ورزند.

با این وضع و شرایط، کشورهای در حال توسعه هیچ برنامه سالم
و متعادلی نمی توانند داشته باشند. عدم تعادل بودجه‌ی سالیانه آنها که
تا سال گاه میلیون ها دلار نوسان دارد، گویاترین نشانه‌ی این بحران
است.

در کنفرانس دهلی این مساله مطرح شد که وقتی قیمت آهن،
انواع فلزات، اتومبیل، ماشین آلات و محصولات از این گونه ثبات غیر
قابل انکاری دارد، چرا باید کاکائو، شکر و نظایر آن از ثبات ارزش

بر خوردار نباشد. اما، کشور های در حال توسعه، در این مورد به نتیجه‌ای نرسیدند.

ما می‌دانیم که قیمت این محصولات متعادل و موازی با بالارفتن محصولات صنعتی حرکت نمی‌کند.

قیمت محصولات صنعتی، مدام بالا و پائین می‌رود، و حال آن‌که قیمت محصولات کشاورزی و مواد خام، اگر پائین نیاید، نشان دهنده‌ی هیچگونه حرکت صعودی نیست.

بهرتر بگوییم، قیمت این محصولات مدام دور خودش و بر محوری یکنواخت در حال گردش است.

حالا این سؤال برایتان پیش می‌آید که چرا ما نتوانستیم در این مورد به نتیجه مثبتی برسیم؟ باید بگوییم دلیلش این نبود که کشور های توسعه یافته مخالف نتیجه‌گیری مثبت در مورد قیمت‌ها بودند. صراحتاً بگوییم که این کشور ها نمی‌خواهند کاری بکنند زیرا نمی‌توانند. نمی‌توانند برای این که اقتصاد چیزی غیر انسانی‌ست، مخالف انسان است.

از نقطه نظر اقتصادی، تکنولوژی به نفع ما کشورهای فقیر نیست. امروزه کشور های صنعتی کمتر از گذشته بابت واردات مواد اولیه خرج می‌کنند. زیرا پیشرفت سرسام‌آور تکنولوژی این امکان را برای آنان بوجود آورده است، که از کمترین مواد خام، بهترین و بیشترین بهره را ببرند. بنابراین طبیعی است که با این وضع، مواد خام کمتری مصرف می‌کنند.

از این گذشته، کشور هایی همچون فرانسه و آمریکا که مصرف کنندگان مواد خام کشور های فقیر بودند، امروزه خودشان بیشتر از آنچه را که وارد می‌کردند تولید می‌کنند. بنابراین در برابر ما بشکل رقیبی سرسخت در مواد اولیه درآمده‌اند و چگونه می‌توان از این رقیب بهره جست.

مرحله‌ی تکنولوژی این امکان را برای کشورهای توسعه یافته به وجود آورده است که محصولات مصنوعی فراوانی به مراتب بهتر و

ارزان تر از محصولات طبیعی بسازند که از آن جمله می توان لاستیک ، کائوچو ، فیبر مصنوعی ، پنبه و ابریشم را نام برد .

صریح بگویم که همه چیز به ضد ماست : تکنولوژی ، روش های اقتصادی و حتی کلمه ی «توسعه» . به این جهت ، در کنفرانس دهلی از این نقطه نظر هم بجایی نرسیدیم .

« ما کشورهای جهان سوم در کنفرانس دهلی مطرح کردیم که اگر نمی توانیم برتری هایی در زمینه تجارت کالاهای بومی و مواد خام خود داشته باشیم ، دست کم از امتیازات مختصری در تولید محصولات صنعتی برخوردار شویم . اما افسوس که بجایی نرسیدیم .

چرا ؟ زیرا هر کشوری در رقابتی ترسناک و مهیب بسر می برد و به این دلیل که رقابتی خوفناک میان خود کشور های توسعه یافته و صنعتی موج می زند .

با چنین سرعت مهبی که در حرکت تکنولوژی وجود دارد ، ایالات متحده آمریکا ، انگلستان ، فرانسه و ژاپن نمی توانند به کشور های جهان سوم امتیازی بدهند . زیرا باید از آنچه که بدان نام صنایع ملی نهاده اند حمایت کنند .

در این زمینه هم بحث های کنفرانس دهلی طرفی نیست . « کشور های در حال توسعه ، از کشور های توسعه یافته و ثروتمند خواسته که در این صورت ، لااقل به آنها کمک کنند - کمک مالی خواستند که لااقل کمک به میزان یک درصد ، محصول ملی که وعده عمل نشده ای پیش نبوده است ، به آنها داده شود . همیشه کمک نمی از این بوده است . می دانید که کمک کشور های ثروتمند ، واقعاً به قصد کمک به ما نبوده . این کمک ها ، بهیچوجه برای پیشرفت داده نشده ، بلکه بیشتر برای پرداخت سود وام ها بوده است - وام هایی که از بانک های خودشان گرفته ایم . و نیز گاهی برای خرید اسلحه ، در مورد پیشرفت شاید فقط بخش بسیار ناچیزی از این کمک ها اختصاص داشته است .

ما در کنفرانس دهلی از آنها پرسیدیم : می توانید یک درصد از محصول ملی ما را به ما بدهید ؟ و هیچ نتیجه قطعی نگرفتیم . البته بیشتر

کشورها گفتند که این کار را نمی‌کنند، اما نمی‌توانند. چرا؟ زیرا کمک دهندگان و وام دهندگان بزرگ، خود در بحران اقتصادی و مالی غوطه‌ورند - بحران دلار، لیره استرلینگ و فرانک. خود این غول‌ها بدجوری به در دسر افتاده‌اند. این يك بحران جهانی است و در این بحران جهانی، ما هم با بحران جهان سوم روبرو هستیم. این بود نتیجه حرف‌ها. خلاصه از این کنفرانس نتیجه‌ای عاید ما نشد و نتیجه این که: کنفرانس دهلی نو ثابت کرد که در تمام تاریخ جهان سوم، امسال و پارسال بدترین سال‌ها بوده است.

ما وضع بسیار، بسیار بدی را می‌گذرانیم. چه در آفریقا، چه در آمریکای لاتین و چه در آسیا. همه جا با جنگ دست به گریبانیم. باهزینه‌های مهیب روبرو هستیم. بحران جهان سوسیالیست را پیش رو داریم، در مسایل گوناگون اقتصادی غوطه‌وریم و خلاصه تاجایی که امکان دارد همه چیز به ضد ماست و این حقیقت را هر جا و هر چندبار که لازم باشد، تکرار می‌کنم.

– با این وضع فکر می‌کنید چه می‌توان کرد؟

« باید کاری کرد. کاری کاملاً تازه و متفاوت. ما باید استراتژی را دگرگون کنیم. زیرا در روش‌های کلاسیک، با تصویری که از واقعیت امروز داریم، وضع‌مان فردا دردناک خواهد بود، دردناک، وحشتناک و قابل انفجار. ما نمی‌دانیم چه اتفاقی خواهد افتاد. بنابراین فکر می‌کنیم کاری تازه باید صورت گیرد که توازنی در اقتصاد جهان بوجود آورد. زیرا ما نمی‌توانیم در دنیایی به زندگی خود ادامه دهیم که دوسوم مردمش غذا نمی‌خورند، دوسوم مردمش در حاشیه‌ی زندگی واقعی ایستاده‌اند و اصولاً نقش فعال و سازنده ندارند. این وضع قابل دوام نیست، زیرا این‌ها در اکثریت هستند، آنچه که باید رخ دهد، انفجار وجدان است. این مردم حس می‌کنند که يك چیزی باید عوض شود. اینان، فرصت و امکان همکاری می‌خواهند. اینان مسؤولیت مشترك جهانی می‌خواهند و ما برای ایجاد این وضع و امکان، باید راه تازه‌ای پیدا کنیم.

– شما روابط حال و آینده ی کشور های در حال توسعه و توسعه یافته را چگونه می بینید ؟

پروفسور دو کاسترو – « ما کشورهای توسعه یافته و توسعه نیافته به دو زبان مختلف حرف می زنیم و علایق مختلف و مخالف داریم . تاکنون کشور های در حال توسعه از سیاست های کشور های ثروتمند راضی نبوده اند . بهمین جهت از استعمار ، استعمار جدید ، امپریالیسم و سلطه ی اقتصادی حرف می زنند و از آن خشنود نیستند . از سوی دیگر ، کشور های غنی ، کشور های فقیر را ملامت می کنند که نتوانسته اند به کوشش واقعی برای پیشرفت خود دست یازند . آنان ادعا می کنند که کشور های فقیر ، پول هایی را که از طریق کمک بلاعوض ، وام ، همکاری و برنامه کمک های فنی می گیرند ، اغلب به مصرف صحیح نمی رسانند . »

– وضع جهان سوم را می شود با بحران پس از جنگ اروپا مقایسه کرد ؟

« کشور های ثروتمند می گویند که در بحران اروپا پس از جنگ دوم جهانی ایالات متحده آمریکا در طرح مارشال ۱۵ میلیارد دلار به کشور های اروپایی داد و آنها توانستند ثباتی در اقتصاد خود به وجود آورند .

ظرف پانزده سال ، یعنی از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۵ کشور های توسعه یافته ۱۰۰ میلیارد دلار به طرق مختلف به کشورهای توسعه نیافته پول داده اند ، این پول ، ظاهراً مقدار کلانی به نظر می رسد ، اما ، کشور های ثروتمند فراموش کرده اند که جهان سوم ۲۰ برابر بزرگتر از اروپاست . فراموش کرده اند که اروپا ، حتی پس از جنگ پایه و بنیادش را حفظ کرده بود . بنابراین تنها مجبور بود همه چیز را دوباره سازمان دهد . اما ، کشور های توسعه نیافته ، چنین وضعی نداشتند .

ما نه کارشناس و کارگر ورزیده داشتیم و نه پایه ی مادی ، آنها فراموش کرده اند که ۱۰۰ میلیارد دلار در حقیقت رقم چندان درشتی نیست .

مخصوصاً وقتی تقسیم سالانه این پول را میان کشور های جهان سوم حساب کنیم و این نکته را در نظر بگیریم که آنچه کشور های در حال توسعه سالانه از کشورهای ثروتمند می گیرند فقط يك دهم مقداری است که آنها صرف ساختن سلاح جنگی برای خود می کنند .

« با این مقدار كمك ناچیز ، مشكل و غیر ممکن است بتوان کشورهای فقیر را توسعه داد ، زیرا قدرت های بزرگ ، بیشتر مایلند قدرت و ظرفیت دفاعی خود را بالا ببرند تا میزان كمك به کشورهای در حال توسعه را . این است که معتقدم تغییری باید در روابط میان کشور ما بوجود آید و شکل ضمانت مشترك که فقط تئوریک است تغییر یابد .

– به این ترتیب ، به تغییر سیستم کنونی در

روابط معتقد هستید ؟

پروفسور دوکاسترو – « صددرصد . ما در زمینه از کوشش ها و روابط خود ، به يك دگرگونی اساسی نیاز داریم . هر جا که می بینید پیشرفتی در تکنولوژی بوجود آمده است . اما در مسایل اجتماعی کمترین جهشی محسوس نیست . ما در زمینه های سیاسی اقدام چشمگیری در این جهت نکرده ایم که بشریت و جامعه همپای سرعت خوفناك تکنولوژی پیش ببریم و توازنی بوجود آوریم . »

« ما يك انقلاب تکنولوژی کرده ایم ، انقلاب صنعتی کرده ایم . اما آنچه بدان نیاز داریم و شدت هم نیاز داریم ، يك انقلاب فرهنگی است ، منظورم ایجاد رفورمی کامل در روابط است . بنظر من ، همه ی جهان پیشرفت نکرده است . رشد و پیشرفت تنها يك مساله ی تکنولوژی نیست ، بلکه مساله ای انسانی است و بسیار هم پیچیده است .

اگر بخواهیم در جهان رشد واقعی داشته باشیم ، باید دنیای دیگری بسازیم ، شکل تازه ای بدان بدهیم و بویژه سیاستی بوجود آوریم که روابطی دیگر میان کشور ها بوجود آورد . »

« همه قبول دارند و اعتراف می کنند که تنها اشکال ما شیوه پیش بردن این تغییر و دگرگونی است . سؤال این است که کدام استراتژی را باید دریابیم و بعمل دریا بیاوریم و چه کنیم که این تغییر ، بدون بحران و

فاجعه باشد . ما می دانیم هیچ چیز آنچه باید باشد نیست ، اما نمی دانیم که تغییر را چگونه بوجود آوریم . نمی توانیم دریابیم که برآستی چه باید بکنیم . مردم می گویند که رشد پیشرو کلید فکری زمان ماست . چه نوع رشدی ؟ ثروتمند شدن ؟ قوی شدن ؟ خوشبخت و خوشحال بودن ؟ نه ، نه اینها با آنچه باید باشد خیلی تفاوت دارد . ما باید يك انقلابی ذهنی بکنیم ، يك انقلاب فرهنگی . ما باید انسان تازه ای بسازیم که درخور زمانمان باشد . ما در آغاز کاریم ، در آغاز دوره ای تازه ، ما هنوز در دوره تازه ای هستیم از تاریخ انسانی که در تاریکی مسلم است .



گوستاو ولاگوس

گوستاو ولاگوس اقتصاددان و جامعه شناس سرشناس شیلی و مدیر انستیتوی وحدت آمریکای لاتین است. تخصص لاگوس در اوضاع کشور های عقب مانده است و مطالعات و بررسی هایش در وضع کنونی و پیش‌نگری وضع آمریکای لاتین، مفید و قابل اتکاست. ۳۸ ساله است و رضایتی از اوضاع این کشورها در حرف - هایش محسوس نیست.

مقدمه

گوستاوو - لاگوس مدیر انستیتوی وحدت امریکای لاتین ، از جمله نمایندگان کشورهای باصطلاح در حال رشد دو «کنفرانس جهان سوم در سال ۲۰۰۰» بود . این کنفرانس در فروردین ماه ۱۳۴۸ در تهران تشکیل شد و فرصتی بود برای شنیدن چند کلمه حرف حسابی - گیرم که اینروزها اگر حرف حسابی هم باشد با عمل قهر است ، آنهم حرفی از چنین کنفرانس‌هایی که دولت‌ها را خوشتر می‌آید آنرا ندیده بگیرند و تنها برپاکننده تشریفاتش باشند . «کنفرانس جهان سوم در سال ۲۰۰۰» که با همت خوزوئه دوکاسترو در تهران برپا شد ، مسایل تقلید ، کشاورزی ، فرهنگ ، آموزش، جمعیت، اقتصاد و صنعت کشورهای عقب مانده را در ۳۰ سال آینده به بررسی و تحلیل کشید . نتایج این کنفرانس هرچه بود در سالن کنفرانس دفن شد .

– در کنفرانس «جهان سوم در سال ۲۰۰۰»،
بیشتر از لزوم انقلاب های اقتصادی ،
کشاورزی و فرهنگی می زنید و کمتر از
انقلاب در سطح سیاسی . گمان می کنید
بدون این انقلاب آخری بتوان در انقلاب
های دیگر موفق شد و آیا اصولاً طرح
ریزی آینده باید بر اساس این تحول در
کشورهای عقب مانده باشد یا نه ؟

لاگوس – من گمان می کنم طرح ریزی برای آینده ، نه تنها شامل
مسائل اقتصادی و مسائل فرهنگی ، که شامل مسائل سیاسی نیز هست . زیرا
ما نمی توانیم کشوری را توسعه دهیم ، مگر آنکه با تغییر سیاست ها ، تمام
عوامل دگرگون ساز را که با تحول اقتصادی ارتباط دارد ، در نظر بگیریم .
خاصه آنکه تحول اقتصادی تحولی بنیادی است و مسائل دیگر از آن الهام
میگیرد .

من معتقدم که یکی از نکات اساسی دورنگری ، شناخت دقیقی
است از نوع عمل کرد سیاسی – که باید در سطح علمی ، در سطح منطقه ای
و در سطح جهانی پیاده کنیم و لزوماً با آن ، سیاست های توسعه را گسترش
دهیم . مثلاً من معتقدم که اگر وضع امریکای لاتین را در نظر آوریم ،
نمی توان ممالک این منطقه را فقط در سطح معینی توسعه داد . به این نکته
باید توجهی دقیق کرد که خط مشی های ما باید منطقه ای و مربوط به تمامی

ممالک امریکای لاتین باشد. به همین دلیل است که ما در امریکای لاتین تا این اندازه به سیاست های توسعه که در ادغام اقتصاد منطقه ای گام برمی دارد، علاقه مندیم.

ما در امریکای لاتین با رژیم های سیاسی گوناگون روبرو میشویم که بعضی از آنها دیکتاتوری هستند و برخی دموکراسی. و بالاخره هر یک در سطوح مختلف سیاست اداره میشوند. چون همانطور که می دانید در زمینه ی اقتصادی می توان جوانب گوناگون توسعه ی اقتصادی را از یکدیگر متمایز کرد و به همین ترتیب می توان جوانب مختلف توسعه سیاسی را نیز از یکدیگر تفکیک کرد. اگر شما رویه دموکراسی داشته باشید، بهترین پاسخگویتان حکومت دموکراسی است. و این بستگی دارد به ارزش های موجود. وقتی به روش ادغام رومی آوریم، باید این حقیقت را در نظر داشته باشیم که در یک منطقه رژیم های گوناگون حاکم است. اگر بخواهیم به هدف اصلی خود دست یابیم، باید باهمه ی آنها کار کنیم. چون ما نمی توانیم منتظر باشیم که همه ی رژیم های سیاسی یک منطقه یکشبه دموکراسی شود. ولی من فکر می کنم پیوند درونی رژیم های دموکراسی با رژیم های غیر دموکراسی در چهارچوب قراردادهائی سازمانی توسعه می یابد. آنهم بانوعی روش ادغام که به منظور توسعه ی فعالیت های دموکراسی در کشور هائی که کمتر از نظر سیاسی پیشرفته اند بوجود آید. من گمان می کنم به این ترتیب به سؤال شما جواب داده باشم.

– متشکرم. سؤال بعدی من مربوط است

به نوع مسائلی که شما در امریکای لاتین با

آن روبرو هستید و شباهت هائی که این

مشکلات با مسائل دیگر کشورهای باصطلاح

در حال توسعه دارد.

لاگوس – من معتقدم که شباهت های زیادی میان مشکلات ما و

مشکلات دیگر کشورهای در حال توسعه وجود دارد. من فکر میکنم

همانطور که در کنفرانس کمک های فنی سازمان ملل مطرح شد، موضوع

های مربوط به خط مشی های دادوستد، خط مشی های پولی، خط مشی های

حمل و نقل و ... وضع کشور های جهان سوم از نظر مسائل کلی خیلی بهم شبیه است . به همین دلیل است که در بعضی از دوره های اجلاس هی سازمان ملل ، کشور های در حال رشد ، نظریه اصلاحی بین المللی را قبول نکرده اند ، و این وضع بویژه در اولین جلسه ی اصلاحیه کمیته ی کمک های فنی سازمان ملل به شدت پیش آمد ، بعدها نیز ، کشورهای در حال توسعه با نظریه ی مخالف در جلسات اجلاس هی این کمیته شرکت جستند و شاید علت شکست دومین جلسه اجلاس هی در دهلی جدید نیز به همین دلیل باشد و همچنین عدم توجه کشورهای توسعه یافته به کشورهای در حال توسعه .

«می دانید که اکنون جهان دهه ای را می گذراند که سازمان ملل آنرا «دهه ی توسعه» خوانده است ، ولی در واقع باید گفت که این دهه با شکست کامل روبرو شده است . زیرا تمام هدف های مشخص شده عملی نشد ، زیرا اعتبارات اضافی فراهم نشد . و نیز فکر می کنم علت دیگر این بود که این دهه ژرف نگری واقع بینانه ای را نسبت به مسائل دنیای توسعه نیافته نداشته است . به نظر من یکی از نتایجی که در این دهه بدست آمد - اگر بتوانیم يك ارزش یابی کلی از آن بدست دهیم - این بوده است که دانسته ایم مهمترین عامل توسعه ی يك مملکت ، متکی به کوشش هائی است که خود آن مملکت انجام میدهد . کمک های خارجی - از هر نوع - فقط میتواند ایجاد تحرك بیشتری کند . ولی اگر خواستن نباشد ، هیچ کاری از پیش نمی رود . مهم آنست که ایجاد تحرك کنیم و روح بیداری را در سطح مردم و در سطح دولت ، نسبت به نیازمندی های توسعه ی يك مملکت پی ریزی کنیم . این به نظر من یکی از مهمترین مسائلی است که در دهه ی اخیر بوجود آمد .

- آیا می توانیم يك الگوی توسعه برای

همه کشور های عقب مانده بوجود آوریم ؟

لاگوس - مشکل است الگوئی پیدا کنیم که بر همه کشورها قابل

تطبیق باشد . هر کشور باید بکوشد تا روش توسعه ی خود را خودش پیدا کند . راه حلی نیست که پاسخگوی مشکل تمام کشورها باشد . زیرا وضع سیاسی ، اقتصادی و ... در هر کشوری ویژگی هائی برای خود دارد . می-

توانیم مساله را بررسی کنیم ، روش کلی کار را توصیه کنیم ولی تصور نمی‌کنم این نوع مسائل الگو پذیر باشد - همانطور که فرد روش زندگی خود را تعیین می‌کند ، هر کشور نیز باید راه خود را دنبال کند . ولی نباید این موضوع را به این معنی گرفت که شباهت‌هایی میان مشکلات ملل عقب مانده وجود ندارد . مثلاً وضع بازرگانی تمام کشورهای در حال رشد ، دچار نوعی ضعف مشابه است . یا تمامی کشورهای جهان سوم ، با کمبود پول و دانش روبرو هستند . و بالاخره تصویری از شباهت‌ها و دگرگونی‌های این کشورها پیش رو داریم . پس باید برای هر کشور روشی جداگانه اتخاذ کرد .

- بنظر شما ، کشور های جهان سوم چه نوع رابطه‌ای باید با یکدیگر و با کشورهای توسعه یافته داشته باشند ؟

لاگوس - البته جواب این سؤال را با آینده نگری می‌دهم ، زیرا این مساله موضوع اصلی کنفرانس است که اکنون با عنوان « جهان در سال ۲۰۰۰ » تشکیل شده است . این کشورها نیاز دارند که وحدتی به کوشش‌های توسعه‌ی خود بدهند - بویژه این کار را باید با تبادل عقاید مربوط به توسعه انجام دهند . ما نیاز داریم که سازمان های جهانی نوع دیگری بوجود آوریم . باید در قراردادهای بازرگانی تجدیدنظر شود ، مسائل مربوط به جا به جا کردن دانش و فنون را باید در نظر بگیریم و بطور کلی توجهی عمیق به انواع مسائل دیگر از این دست داشته باشیم . من معتقدم که کشورهای در حال توسعه باید با یکدیگر متحد شوند تا قدرت بیشتری در مبادلات خود با کشورهای توسعه یافته داشته باشند . این نیازی اساسی است . اگر بخواهیم دگرگونی ژرفی در ساختمان جهان بوجود آوریم . کشورهای یکه تاز نمی‌توانند از دنیای توسعه بهره‌مند شوند . و این مساله بویژه هنگامی بیشتر پیش می‌آید که به سال دو هزار می‌نگریم و این تمایل را در خود حس می‌کنیم که در آن زمان ، دنیایی عادلانه‌تر بسازیم که در آن مقام بشری با شناخت بیشتری روبرو باشد . باید قبول کرد که همه جهان با این مساله روبروست ، نه يك یا ده کشور .

و اینست نوع رابطه‌ای که باید میان کشورهای در حال توسعه و کشورهای توسعه یافته وجود داشته باشد .

شنیدیم که آقای پابلو کازانوآ رئیس
مؤسسه تحقیقات اجتماعی مکزیك در
کنفرانس امروز به انقلاب کشورهای
امریکای لاتین اشاره کردند . به نظر شما
کشورهای جهان سوم کلا به چنین انقلاب
هائی نیاز دارند و اگر دارند چه نوع
باید باشد ؟

لاگوس - به عقیده من که امیدوارم سوء تفاهمی پیش نیاید ،
مهمترین اصل « انقلاب فرهنگی » است - ولی نه به معنای انقلاب
فرهنگی چین . مهمترین اصلی که می‌تواند عامل توسعه باشد دگرگونی
و انقلاب در طرز تفکر است که نام آنرا انقلاب فرهنگی می‌گذاریم .
زیرا اگر طرز تفکر خود را دگرگون نکنیم ، نمی‌توانیم توسعه‌ای را
در جهان سوم بوجود آوریم . تحول باید در فکر انسان پا گیرد . زیرا
زمانی که انسان معتقد شد باید کاری انجام دهد ، دست به اقدام می‌زند .
و منظور من در این مورد ، هم در سطح دولتی است و هم در سطح مردم
یا بهتر بگوییم ، در سطح عقاید عمومی . من فکر می‌کنم تمام کشورهای
در حال توسعه به اینگونه « انقلاب فرهنگی » سخت نیازمندند . مثلا
باید به اهمیت تکنولوژی - آموزش و توانائی پی برند . زیرا اگر
بخواهیم در جهان تقسیم‌بندی جدیدی بوجود آوریم ، می‌توانیم آنرا
به دو قسمت توانا و ناتوان تقسیم کنیم . بطور کلی می‌توانیم کشورهای
در حال توسعه را دچار این ناتوانی بدانیم . توانائی در هر يك از زمینه -
های فعالیت بشری هم « ارزش » است و هم « اهمیت ارزش » . روشنتر
بگوییم : خود توانائی و کفایت مساله اساسی ارزش است . بعضی‌ها معتقدند
که توانائی ارزش زیادی ندارد . ولی اگر بخواهیم اقتصادی توانا داشته
باشیم ، باید مردم را معتقد به اهمیت این ارزش کنیم بعضی‌ها گمان
می‌کنند انقلاب فرهنگی سدی در راه توسعه است . باید هدف‌های خود

را معین کنیم و بدانیم که چگونه اجتماعی می‌خواهیم داشته باشیم . مایلیم اجتماعی داشته باشیم که برای حقوق بشر ارزش قائل باشد یا چیزی غیر از این می‌خواهیم ؟ شاید بعضی‌ها بگویند حقوق بشر اهمیت زیادی ندارد . ولی من گمان می‌کنم این مساله از نظر اجتماعی حائز اهمیت فراوانی است . زیرا اگر بخواهیم اجتماع صحیحی داشته باشیم ، باید افرادش را خوب بار آوریم ، اگر بخواهیم تکنولوژی در کشور های در حال رشد پیشرفتی داشته باشد ، کافی نیست که فقط آنرا از کشورهای توسعه یافته وارد کنیم ، بلکه این کشورها باید خود آفریننده تکنولوژی باشند و یا تکنولوژی را با اقتباس بکار برند .

«ما در امریکای لاتین بامساله تکنولوژی مواجه هستیم و تصور می‌کنیم زمینه‌های بسیاری از تکنولوژی وجود دارد که امریکای لاتین می‌تواند خود بوجود آورنده آن باشد . زیرا اگر تکنولوژی را مستقیماً وارد بکنیم ، دارای کشوری متکی بخود خواهیم بود . »

از لزوم آفرینش در کشورهای جهان سوم
و تکنولوژی غرب نام بردید . با توجه به
اینکه امروزه اگر عراق نباشد سراسر جهان
سوم را تمدن غرب زیر نفوذ گرفته است ،
گمان می‌کنید در آینده باید شاهد ادامه
و گسترش این نفوذ باشیم یا نه . و بهر حال
چه وضعی پیش می‌آید ؟

لاگوس - سؤال بسیار جالب توجهی را پیش کشیدید و باید بگویم مرا با طرح این سؤال خیلی خوشحال کردید . من معتقدم که تمدن غرب با بحران عمیقی مواجه است . من سه سال در امریکا زندگی کرده‌ام و حالا هم هر سال سفری به امریکا می‌کنم . برای من خیلی جالب توجه است که می‌بینم ملت امریکا گرفتار بحران زدگی است .

البته منظورم بحران اقتصادی نیست بلکه بحران های فرهنگی در ارزش‌های انسانی است . اگر فرانسه یا دیگر کشورهای اروپائی را در نظر آوریم ، می‌بینیم که آنها نیز درباره‌ی ارزش‌های اجتماع خود

گرفتار تردید شده‌اند . این بحران بستگی مستقیمی دارد به « مصرف عامه » . زیرا الگوئی که امریکا بوجود آورده است ، الگوئی است در حد وسیع مصرف . و می‌دانید که جوانان این مملکت از این الگو راضی نیستند . زیرا آنان دارای حس ششمی هستند و میدانند که جهان مادی برای زندگی بشر کافی نیست .

من معتقدم غرب با بحران هائی روبروست که روی ارزش‌های انسانی تأثیر می‌گذارد . غرب در مورد اصالت سیستم‌های سیاسی و اجتماعی دچار تردید است . انقلاب اخیر فرانسه نموداری از همین موضوع است . و نیز آشوب و عصیان جوانان امریکا این حقیقت را روشنتر می‌کند . جوانان که سرمایه‌ی اصلی فردای این کشورها هستند و رهبری فردای این ممالک را در دست خواهند داشت ، از وضع اجتماعی خود راضی نیستند . من تصور می‌کنم این جوانان حق دارند . زیرا اجتماعی از این نوع ، خود را در خود نابود میکند .

بگذارید نمونه‌ای بیاورم : یکی از هدف‌های هر خانواده‌ی امریکائی در دهسال پیش ، داشتن يك اتومبیل بود . پس از آنکه مالك يك اتومبیل شدند ، خواستند دو اتومبیل داشته باشند و حالا میخواهند دارای سه اتومبیل باشند و این ، نه تنها پیشرفتی را به وجود نمی‌آورد ، بلکه از نوعی پیشرفت هم جلوگیری میکند . برای روشن شدن موضوع ، کافی است نگاهی به خیابان‌های نیویورک و یا هر شهر پر جمعیت دیگر بیندازید - این خیابانها چنان سرشار از اتومبیل شده‌اند که خاصیت اتومبیل به عنوان يك وسیله نقلیه ، تقریباً از بین رفته است .

حالا دقیقتر به سؤال شما پاسخ میدهم : من فکر می‌کنم که دنیای سال ۲۰۰۰ باید تمدن دیگری داشته باشد . در دنیا تمدن‌های مختلف وجود دارد که هر يك ارزشی ویژه‌ی خود دارند : خوب یا بد . تمدن می‌تواند در میزان رشد انسان تأثیر قطعی داشته باشد . زیرا هیچ منطقه‌ای در جهان نمی‌تواند مدعی باشد که به تمامی حقایق دست یافته است . « حقیقت » بطور مشترك از آن تمام ملت‌هاست و در انحصار ملت خاصی نیست .

به نظر من ، شرق و ممالک آسیائی ، گام های بلندی در راه شناخت ارزش های انسانی برداشته اند . ایران ، ژاپن ، هندوستان و چین دارای تمدن های قدیمی هستند و به اعتقاد من دنیای سال ۲۰۰۰ دارای فرهنگ جمعی خواهد بود . این جهان ، باید با همکاری ملت ها ، تمدنی نوپا پدید آورد . بدترین چیزی که ممکن است آنها را تهدید کند ، داشتن تمدن به معنای محدود لغت است .

در بعضی از زمینه های فعالیت های بشری ، باید ارزش های برابر وجود داشته باشد و اگر بخواهیم این ارزش ها را بیان کنیم ، لازم است زندگی هر گروه انسانی با شرایط اقلیمی تطبیق کند . و بد این ترتیب است که میتوانیم دنیائی انسانی داشته باشیم .



گلدن گیت

– ظاهراً «دروازه طلایی» شما تاریخچه‌ای دارد و سال‌های فراوانی از آن رفته است، اینطور نیست؟

اورلاندس ویلسون – چرا، همین طور است. از سال ۱۹۳۶ این گروه کارش را آغاز کرد. آن وقت در یکی از دبیرستان‌های ویرجینیا بودیم و در پایان دوره‌ی تحصیلی بود که تصمیم گرفتیم برویم در کلیسا آواز بخوانیم و به کلمبیا رسیدیم. از همین‌جا بود که آواز ما را پسندیدند و در رادیو به ما برنامه دادند. رادیو وسیله‌ای شد برای پول درآوردن از راه آواز خواندن و از اینجا خطوط کار ما مشخص شد. آنوقت بجای «کلب جینیارد» و «کلایدردیک» دو نفر دیگر با ما بودند که بعد مردند و این دو بجایشان نشستند. در سال ۱۹۳۸ با موسیقیدان نامی زمان «جان-هافس» دعوت شدیم که به نیویورک برویم و از کریسمس همین سال بود که در نیویورک خواندن آوازهای روحانی سیاهان را آغاز کردیم. فرستنده‌ی رادیوئی کلمبیا با ما قراردادی چهار ساله بست و ما احساس امنیت مالی کردیم و دلگرم آواز خواندیم. در این زمان بود که فرصتی پیش آمد و در کاخ سفید برای پرزیدنت روزولت آواز خواندیم و از همین‌جا کارمان گل کرد و به‌عنوان یکی از گروه‌های معروف «آواز روحانی» سیاهان شناخته شدیم. گفتم که بعد دو نفر از ما مردند. «کلایدرایت» به سال ۱۹۵۴ به ما پیوست و «کلب جینیارد» در ۱۹۵۵.

– ریشه‌های فرهنگی، ملی و اصیل موسیقی

سیاهان امروز امریکا را چگونه می‌بینید؟

اورلاندس ویلسون – فرهنگ گسترده و عمیق سیاهان باهمدی خصوصیات ملی و ارزش‌های کهن، از افریقا به امریکا آمد. در این سفر، گروهی از این آوازاها را در متن موسیقی افریقائی با خود به امریکا آوردند. فرهنگ ما، مثل سیاست ما و ملت ما در امریکا تهدید میشد. تنها بوسیله‌ی این آوازاها، حفظ آنها و اشاعه‌ی زمزمه‌ی سیاهان بود که میتوانستیم ارتباط خود را باهم حفظ کنیم و بدانیم سیاهانی که از افریقا به امریکا آمده‌اند، چه میکنند و چه میخواهند.

این چنین بود که ما روحیه‌ی اصیل افریقائی و ریتم فرهنگی افریقارادر امریکا پابرجا نگه‌داشتیم. امریکاسرزمین آوازاست، اماروحیه‌ی سیاهان و آوازاها روحانی سیاهان برای خودش طبقه‌دیگری دارد حتی در شکل‌های کلاسیک. ما، باگذشت‌زمان، مخلوطی از آوازاها روحانی سیاهان و نفس موجودیت کنونی سیاهان را بدست دادیم و نشان دهنده‌ی قدرت‌های «سیاه» شدیم. و فکر می‌کنم به این ترتیب اگر رشدی هم کرده‌ایم و تغییری هم پذیرفته‌ایم، در متن فرهنگ افریقائی بوده است.

از مسائل سیاهان در امریکا بگوئید و از

سنتی که بر شما می‌رود؟

اورلاندس ویلسون – مساله‌ی دشواری‌ست، نمی‌شود باین سادگی حرفی زد و گذشت، زیرا در این صورت، عقیده‌ها ناگشوده می‌ماند. از همان زمان که سیاهان را به غلامی از افریقا به امریکا آوردند. ما بامسائل نامطلوب تبعیض نژادی روبرو بودیم که از امروز هم ابتدائی تر و سخت‌تر بود. تمامی این مسائل را سفید پوستان پیش می‌آورند که ما را برده و خود را آقا می‌دانستند و به رنگ سفید پوستان غره بودند. این مساله، امروز هم وجود دارد و ما همچنان در رنجیم – سیاهان امریکا فکر می‌کنند که این مساله بهر حال و بهر صورتی که شده، باید روزی حل شود و امریکا ناچار است در این راه بکوشد. این کوشش، تنها ازراه تغییر روش، روابط و آموزش می‌تواند موثر افتد – باید مغزهای پوک قدیمی را که برایشان

احساس مسائل زمان دشوار است ، به تریبی هموار کرد . باید با آنان فهماند که انسان انسان است و هر انسان باید با خصوصیات و امتیازات يك انسان رشد کند . البته من فکر می کنم ، برای فهمیدن و عمیق فهمیدن مسائل سیاهان و تبعیض نژادی ، باید عمیق و انسانی بدان بنگرید تا بدانید در جهان متمدن چه اتفاقی دارد می افتد . امروزه ، در متن ستم دیدگان سیاه پوست ، حوادث فراوانی وجود دارد و فریادهای رسا و کوبنده ای بگوش می رسد . امروزه موسیقی اعتراض و آواز اعتراض را می شنویم موسیقی و آواز اعتراض در برابر سفیدان و برای سیاهانی که در آمریکا تهدید می شوند . همین موسیقی و آواز و همین فریادهای رسالت که از طریق وسائل ارتباط جمعی ، مردم جهان را به عمق آنچه در آمریکا میگذرد آگاه میکند . تنها باین وسیله است که مردم جهان می توانند دریافتهای واقعی داشته باشند .

– می دانید که در فستیوال شیراز ما کس –

روح به ایران آمدومارا با طنین پرخروش

طبلش آشنا کرد ، فکر میکنید « روح »

واقعا سلطان طبالان جهان است ؟

(اورلاندس ویلسون – بسیاری از منتقدان و بسیاری از مردم جهان او را سلطان طبالان جهان می دانند . اما هر کسی اینگونه جاز و طریق نواختنش را دوست ندارد . البته به عنوان جاز مدرن ، بی تردید ما کس روچ بزرگترین طبالان جهان است .

این راهم بگویم که او به من محبت های فراوانی کرده و از او ممنونم . فراموش نکنید که طبالان بزرگی همچون « بیک سیت کاست » را در این زمینه نمی توان از یاد برد .

– از ویتنام چه می گوئید .

(اورلاندس ویلسون) – ما همیشه سفر می کنیم . اصل مساله را میدانیم و فرصت نمی کنیم جزئیاتش را بررسی کنیم . جنگ ویتنام و آنچه در این سرزمین میگذرد برای همه مردم جهان مساله ی غم انگیزی است که به بیان نمی آید . اگر به سیاست وارد بودم برایتان روشن می کردم که چرا غم انگیزترین و شومترین حادثه ی تاریخی در ویتنام اتفاق افتاده است .

– چه ریشه‌هایی هنر شمارا با مردم جهان
مربوط میکند .

(اورلاندس ویلسون) – ما به همه‌ی کشورها سفر کرده‌ایم بجز
شوروی و اطریش . وقتی به شنوندگان خود فکر می‌کنیم ، می‌بینیم موسیقی
بهترین وسیله‌ی ارتباط هنر با مردم است . ما تا احساس نکنیم نمی‌توانیم
بخوانیم و وقتی می‌خوانیم ، همه‌ی احساسمان را به مردم منتقل میکنیم و این
پیوند ما با آنهاست ، ما دوست داریم همه‌ی مردم ، احساسی چون ما داشته
باشند . اینست که بیشترین تأثیر را در شنوندگانمان می‌گذاریم . وقتی
مردم کلمات را می‌فهمند ، ریتم را می‌فهمند و با ما هم‌زبان می‌شوند ، یعنی
که با ما هستند و از ما هستند .

– اصولاً در مورد رابطه هنر با مردم ،
در گذشته از موسیقی چه میگوئید ؟

(اورلاندس ویلسون . من سیاهم و سیاه با مردم است من فکر میکنم
هنرمند خوب بهترین پیوند را باید با مردم داشته باشد .
اگر شنونده ، بیننده یا خواننده‌اش نفهمد او چه می‌گوید ، هنرش
مفت هم نمی‌آرزد . همه‌ی هنرمندان خوب از مردم الهام می‌گیرند و با مردم
پیوندهای عمیق و ناگسستنی دارند . اینست که هنرشان برای مردم و زبان
مردم است مهمترین مساله در هنر ، راضی کردن مردم است و برداشتن
دیوارهای جدائی میان هنرمند و مردم .

– در موسیقی شما و در آوازی که میخوانید،
چه خصوصیت روشنی را میشود احساس
کرد .

اورلاندس ویلسون – اعتراض را ، اعتراض به ستمی که بر سیاهان
امریکا می‌رود . موسیقی ما موسیقی اعتراض است و از هر کلمه‌ای که ما
در آواز بر زبان می‌آوریم اعتراض را می‌توانید احساس کنید . گفتم که
سیاهان در شکل و وضعی که همه چیز تهدیدشان می‌کند ، باید اعتراض را
در هر کاری که می‌کنند بروز دهند و چه میدان و زبانی بهتر از آواز .



کنستانتین و پرژیل گورگیو

نویسنده کتاب ساعت ۲۵ و زندگی محمد است . پانزدهم
سپتامبر ۱۹۱۶ در رومانی چشم به جهان گشود و در سال ۱۹۴۴
که این کشور اشغال شد در سرزمین خودش نبود . بهمین دلیل
برای همیشه از رومانی تبعید شده است . گورگیو با عنوان شخصیتی
هنری در سومین جشن هنر شیراز حضور داشت .

مقدمه

کنستانتین ویرژیل گئورگیو نویسنده کتاب ساعت ۲۵ در سومین جشن هنر شیراز ، با عنوان میهمان جشنواره به ایران آمده بود و این گفتگو در شیراز با او دست داد .

« کشورهای که مرا بیرون می‌کردند و حاضر نبودند حتی برای چند روز وجودم را تحمل کنند ، پس از موفقیت کتاب ساعت ۲۵ ، برای من دعوت‌نامه می‌فرستند . من با تمام ماجراهای کتاب ساعت ۲۵ زندگی کرده‌ام . من معتقدم وظیفه يك شاعر اینست که از زبان همه‌ی ملتش سخن بگوید ، از بی‌عدالتی‌ها ، ستم‌ها و بیادها سخن بگوید . وظیفه شاعر و نویسنده زندگی کردن در حقیقت است ، همانطور که کشیش يك چنین وظیفه‌ای دارد . هنرمند باید در درون جامعه به جست و جوی حقیقت برخیزد و زبان گویای این حقیقت باشد . »

حرف‌هایش تکان دهنده بود . او را می‌شناختم ، با کتاب و فیلم ساعت ۲۵ و کتاب زندگی حضرت محمد . می‌دانستم چه مهربانی عجیب و انسانیت ستایش انگیزی به قهرمانانش می‌دهد و با چه ظرافتی پیچ و خم زندگی را ترسیم می‌کند . خندان ، آرام و مهربان بود . درست مثل پرسناژ اول فیلم ساعت ۲۵ ساده بود . می‌گفت :

« من یکی از اقوام شما ایرانی‌ها هستم . زیرا به محض آنکه دوران کودکی را پشت سر گذاشتم با ادبیات ایران آشنا شدم . مملکت شما برای من سرزمین حرکت و احساس است سرزمین شعر و اشتیاق و چون خود من پیش از آنکه نویسنده باشم شاعرم ، خودم را در کشور خودم احساس می‌کنم . »

« میان شعر و دعا حد و مرزی وجود ندارد و هرشاعری که پیشرفت می‌کند ، سرانجام به خدا و آسمان دعا می‌رسد . »

می گوید :

« من به طبقه پرولتر تعلق دارم . البته پرولتاریای کلیسائی و نه مارکس . اما ، به مارکس احترام می گذارم .

۵ قرن است که اجداد من پدر و پسر کشیش کلیسای ارتودوکس بوده اند و سرنوشت من هم ایجاب می کرد که کشیش باشم . اما من ، چنان فقیر بودم که حتی لباس کشیشی را نمی توانستم بخرم و پول ادامه ی تحصیل را نداشتم . این بود که وارد يك کالج نظامی شدم تا غذا و خوراک و لباس رایگان داشته باشم . ۸ سال در این کالج بودم - از یازده تا ۱۹ سالگی . ولی در من هیچ روح نظامی گری نبود . پس کارها بر وفق مراد من پیش نمی رفت . بعد نظام را رها کردم . در بخارست در رشته ادبیات ، فلسفه به تحصیل پرداختم . بعد هم که جنگ شروع شد و بدبختی ها پیش آمد و من بالاجبار دوباره لباس نظامی پوشیدم . در سال ۱۹۴۴ که کشور رومانی اشغال شد من خارج از کشور بودم . همین باعث شد که برای ابد تبدیل بیک تبعیدی شوم . »

چنان صادقانه و ملایم حرف میزد که حس میکردم وجودش نسیمی ست که خوابم میکند . صادقانه بگویم که تا کنون هیچ شخصیتی تا این حد تحت تأثیرم قرار نداده بود . در حرف زدنش و در بیان گیرا و سنگینش ، قدرت « ساعت ۲۵ » را میدیدم .

می گفت :

« تمام لحظات فیلم ساعت ۲۵ اتوبیوگرافی بود از سرنوشت دوستی که کارگری ساده بود . تمام تاریخ دقیقاً صحیح بوده است ، فقط ۶ درصد از کتاب که بعد از رویش فیلم ساخته اضافه بود و بقیه واقعیت داشت . اینرا هم بگویم که در طول سالها و از وقتی که آمریکا فیلم میسازد ، اولین باری ست که از روی يك اثر رومانی فیلم ساخته اند کتاب من به چهل زبان ترجمه شده است . پس من نمیتوانم شکایتی داشته باشم و خودم را بدشانس بدانم . »

از زندگیش میگفت ، زندگی پرماجرا و تکان دهنده اش :

« من میخواستم زمینی برای زندگی کردن داشته باشم . تبعیدی

بودم و ناچار بدنبال آسمانی می‌گشتم که زیرش باشم و زمینی که رویش راه بروم . این بود که به آرژانتین رفتم . اما چون من ارتودوکس بودم و آنها کاتولیک ، زودتر از آنچه تصورش را می‌کردم بیرونم کردند بعد به کانادا رفتم . آنجا هم مرا نپذیرفتند و دلیلشان این بود که من روشنفکرم و روشنفکرها عرضه ندارند . من ، که احساس می‌کردم تبعید بودن یهودی سرگردانی از من ساخته است ، از کانادا رفتم به سوئیس چون یک پاسپورت سیاسی داشتم . آنجا مرا با خشروئی پذیرفتند و سرانجام راحت شدم . دیدم بالاخره زمینی برای راه رفتن پیدا کرده‌ام و جایی برای ماندن و زندگی کردن . اما بعد در سوئیس به من گفتند حساب بانکی تو چقدر است ؟ گفتم اصلا حساب بانکی ندارم . آنوقت محرمانه گفتند : متأسفیم ، نمیتوانی اینجا بمانی و دوستانه بیرونم کردند . بعد به استرالیا رفتم ولی استرالیا هم فقط مهاجران شوروی را می‌پذیرفت . پیاده به فرانسه رفتم و همانجا ماندم . خنده‌دار است که پس از موفقیت ادبی من ، همه‌ی این کشورها برایم دعوت نامه‌ی رسمی فرستادند . به نظر شما خنده‌دار نیست کار این آدم‌های رهبر ؟

می‌پرسم : چرا پیاده ؟

می‌گوید : چون هیچکس مثل یک تبعیدی فقیر نیست . من دو سال در قسمت اشغالی امریکائی‌ها در آلمان زندانی بودم . باور کنید در این دو سال و سالهای بعد ، بالاخره نفهمیدم به چه دلیلی حبس کرده بودند و جالبتر اینکه آخرش سردرنیاوردم که بچه دلیل آزادم کردند .

بیشتر روی شاعریش تکیه میکرد : « بنظر من ، شاعر متعلق به مملکت خودش است ، درست مثل رودخانه‌ها و دشت‌های آن سرزمین . مثلاً اگر شکسپیر را از انگلیس بگیرند ، درست مثل اینست که رودخانه « تایمز » را ازش گرفته‌اند . در این صورت ، انگلیس دیگر آن سرزمینی نخواهد بود که ما می‌شناسیم . من شاعرم ، مثل رودخانه بکشورم تعلق دارم و نمی‌دانید چقدر احساس بدبختی می‌کنم از اینکه دیگر در کشور خودم نیستم . چندبار از من خواسته‌اند که به بستر فرهنگی خودم برگردم ، اما وقتی می‌خواستم بروم مسائلی را پیش می‌آوردند .

این بود که سعی کردم رودخانه‌ای باشم که از کنار مرزها میگذرد سعی کردم کار شاعری را به‌بهترین شکل انجام دهم و هر سال کتاب بیشتری بنویسم . «

عجیب احساس غربت میکرد و افسرده بود از اینکه پیوندش را با سرزمینش گسسته‌اند اما ، میگفت که از راه ادبیات این پیوند را جاودانه حفظ خواهد کرد .

« این تبعید مرا رنج میداد . بویژه آنکه شاعر بیشتر از دیگران حساس است و بیشتر از دیگران رنج میبرد . این بود که قدم به قدم در ادبیات پیش رفتم و به مذهب رسیدم - به حقیقت - این حقیقت را درست در اعماق جامعه یافتم - جامعه‌ی فقیر و سرگردان . ۴۷ ساله بودم که در یکی از کلیساهای زیبای پاریس کشیش شدم . نمیدانید ایمان چه موهبتی است . به نظر من ، ایمان است که بشر را آزاد میکند .

می‌پرسم چه انگیزه‌ای داشته است در نوشتن کتاب حضرت محمد ، میگوید :

« من ، دنباله‌رو هر کسی هستم که ایمان و توکل داشته باشد »
جالب بود که کلمه « توکل » را به فارسی میگفت مطالعه در زندگی محمد این کلمه را با تلفظ صحیح به او یاد داده بود .
می‌گفت :

« وظیفه‌ی یک شاعر اینست که از زبان همه‌ی ملتش سخن بگوید . شاعر دهان ملت است ، پس باید از بی‌عدالتی‌ها بگوید . من که شاعرم باید قربانی شوم . شاعر محکوم است که قربانی شود تا دیگران از دیدن سرنوشت او راه نجاتی برای خودشان پیدا کنند . من یک خرگوش سفیدم که قربانیش می‌کنند . »

درباره کتاب حضرت محمد میگوید :

« من عمیقاً احساس بدبختی میکردم و میخواستم ایمانی بجز ایمان خودم را بشناسم . و خوشحالم ، واقعاً خوشحالم ، چون در هیچ کجا ایمان و توکل پر قدرتی مثل ایمان و توکل محمد ندیدم .
از تازه‌ترین آثارش پرسیدم ، گفت :

« یکی از آثار تازه‌ام کتاب « پرندگان چین » است . وقتی مائوتوسه‌تونگ به قدرت رسید ، فقر و بدبختی عجیبی در چین وجود داشت . آمار گرفتند و متوجه شدند يك چهارم محصولات را پرندگان می‌خورند و چون پرنده‌ها کار نمیکنند فقط دهان بازی برای خوردن دارند ، هرچینی موظف شد پرنده‌ها را بکشد .

میگفتند باین ترتیب ، محصولات اضافه میشود . ولی چون دیگر پرنده‌ها نبودند تا حشره‌های خاکی را بخورند . این حشره‌ها محصولات را یکجا خوردند و از بین بردند چینی‌ها که نمیتوانستند ذره‌بین بدست دنبال حشرات بدونند و آنها را بکشند ، تصمیم گرفتند که پرنده‌ها را بازگردانند . سرنوشت من هم مثل همین پرنده‌هاست . حکومت رومانی پس از ۲۰ سال می‌خواهد تبعیدی یا پرنده‌ها را بازگرداند . وقصه‌ی آخرین براین محور است .

– از انگیزه‌هایتان بگوئید ، انگیزه

هائی که در تأثیرشان مینویسید و شعر میگوئید .

گئورگیو – جواب شما را در دو قسمت میدهم : امکان شعر ، مثل امکان هرچیز دیگری از آسمان میآید ، یعنی خداداده است . این الهام ، همچون رعد و برق برشاعر فرود میآید و در درون او پنجه می‌افکند . یادتان هست که گرایش « سن پل » و « بوتر » به دین هم از همین دست بود . به آنان هم الهامی شد که ناگزیر تسلیمش شدند . فکر میکنم حضرت موسی هم يك چنین وصفی داشت . هنگامی که برکوه سینا ایستاده بود ، الهامی چون رعد و برق براو وارد آمد و راه برگشت را براو بست ، از آن‌پس ، موسی دیگر دراختیار خودش نبود . میخواهم نتیجه بگیرم که الهام در دین و الهام در شعر یکسان است .

این ، به صورت کلی بود . اما ، قسمت دوم حرف از خود من است و گرایشم به شعر که به گونه‌ای دیگر اتفاق افتاد . من ، به فامیلی متعلقم که از پنج قرن پیش ، چه از طرف مادر و چه از طرف پدر ، همه‌شان کشیش بوده‌اند . پدرم ، از آنچه فکر میکردم فقیرتر بود . من ، حتی

بلیط رفتن به مکتب کشیشی را نداشتم . این بود که نزدیک شدن به دین و درون دین ، برای من امکان پذیر نبود . اما ، خداوند برای آنکه مرا دلداری دهد ، نیروی دیگری برایم فرستاد که جای کشیشی را بگیرد . من ، صداهائی میشنیدم که می گفتند : تو شاعر خواهی شد ، نه کشیش . به نظر من ، کشیش شدن با شاعر شدن یکسان است . این هر دو باید در درجهی اول سطح بشری باشند . برای کشیش بودن باید شاعر بود و برای شاعر بودن هم باید قلبی پاک داشت - قلبی پرنیایش و نزدیک به خدا .

- شما صرفاً از زوایه‌ای مذهبی به همه چیز و به ویژه به شعر نگاه میکنید . در این صورت شاعران و هنرمندان جوامعی که چنین گرایش هائی ندارند با بررسی و قضاوتی از طرف شما روبرو میشوند .

گئورگیو - شعر ، به خودی خود دینیست معتبر و کسی که شاعر باشد و در سطح خیلی بالا ، عیناً مثل آدمی دیندار خیلی خوب زندگی میکند ، فکر میکند و فیلسوف میشود . برای شاعر بودن باید زندگی کرد - تنها و دور از اجتماع و بالاتر از آن ، باید از سطح معمولی مردم بالاتر رفت . این صعود ، حتی اگر آدم ایمان هم نداشته باشد ، دینی را باعث می آید که دین شاعر است .

- پیش از آنکه به اصلی ترین سئوالم برسم ، حرفهایتان ناگزیرم میکند برسم آیا شما واقعاً و عمیقاً یک مسیحی معتقد به دین هستید ؟

گئورگیو - شعر و دعا ، در زندگی خصوصی من و در زندگی زمینی من یکسانند و با هم درمی آمیزند . همانطور که آب شیرین رودخانه‌ای با آب شور دریا مخلوط میشود . ولی این دو آب باهم مخلوط شدند ، نمیتوانید آنها را ازهم جدا کنید . زندگی آدم مقدس و زندگی شاعر ، یعنی زندگی هر روزی ، افکارشان و نقاطی که میخواهند بدان

برسند ، از لحاظ تکنیکی که به مسأله نگاه کنیم ، راهی کاملاً یکسان می‌پیماید .

- برای من این سؤال پیش می‌آید
که وقتی هنرمند يك چنین حصاری به‌دور
خود بکشد و برای خود محدوده‌ای غیر
دنیائی بوجود آورد ، آیا به جهان‌بینی
کلی خود لطمه نمی‌زند ؟ اعتقاداتی از
این‌گونه جلو وسعت دید شاعر را نمی‌گیرد؟

گئورگیو - شما از من جوآنترید و کاملاً منطقی‌ست که بیشتر
از من تحت تأثیر زمان خودتان قرار بگیرید . در زمان ما ، مد شده است
که باتمام چنگالمان بچسبیم به حقایقی که میشود لمس کرد و دید .
- مثلاً .

گئورگیو - مثلاً پیشرفت اجتماعی . فکر میکنیم دین و نظم
اجتماعی ، سدهائی هستند برای پیشرفت بشریت . ایمان لحظه‌ای و حال
غلط است . ایمان بطور گسترده و دائمی ، مربوط است به تمام موسسات
و اجتماعات مذهبی . حالا فکر میکنید که این ایمان سدی‌ست . و حال آنکه
ایمان یعنی آزادی ، یعنی رستاخیز و یعنی راحتی . برای من ، ایمان
مساویست با آزادی . آدمی که ایمان بطور گسترده و دائمی ، مربوط
میتواند بسوی عالی و بالا حرکت کند . این آدم ، هیچوقت انتها ندارد .
زیرا ، با داشتن این ایمان ، یعنی داشتن آزادی ، هرگز سدی وجود
نخواهد داشت .

- فکر نمیکنید با برداشتهائی از
این‌گونه ، به حدی ایده‌آلیست هستید ؟

گئورگیو - در حرف شما حقیقتی هست . ولی باید دقیقتر
برایتان توضیح بدهم . من مطلق را دوست دارم - مطلقى که شما اسمش را
میگذارید حقیقت خدائی یا حقیقت به خودی خود . در عشق ، فقط يك
وسیله‌ی سنجش هست و آن نبودن سنجش است . یعنی دوست داشتن
بی‌انتها . اگر بخواهید از من ایراد بگیرید ، باید بگویم که اگر دختری

بگویند شما را دوست دارد و نگویند که بی‌انتها دوستتان دارد ، هیچوقت عشقش را نمی‌پذیرید . فقط وقتی دوست داشتن او را قبول میکنید که بی‌انتها باشد .

– با زاویه‌ای که شما دارید و بر پایگاهی که این چنین سخت و معتقد ایستاده‌اید ، نظریات اجتماعی‌تان چگونه است و آیا به مسائل مردم خود و مسائلی که امروزه گریبانگیر مردم جهان ماست با همین زاویه نگاه میکنید ؟

گئورگیو – (دایره‌ای میکشد ، نقطه‌ای در وسطش میگذارد ، از این نقطه خطوطی به دایره وارد میکند و میگوید :) جواب من در دو قسمت است . اگر فرض کنید این دایره‌ی بزرگ جهان است و در وسطش نقطه‌ای هست که آنرا کمال خدا و یا هرچه دلتان میخواهد بگوئید و از آنجا خطوطی به دایره وارد کنید ، می‌بینید وقتی از سوی دایره‌ی بزرگ به نقطه‌ی مرکزی میرسید ، تمام این وترها بهم نزدیک میشوند . یعنی که شما نمیتوانید گرایش و نزدیکی به خدا یا کمال و بهر حال این مرکز داشته باشید ، مگر آنکه شعر و آینده شعر را دوست بدارید و بدان نزدیک شوید . از سوی دیگر ، اگر بخواهید از این نقطه دور شوید ، از دوست داشتن آنها هم دور میشوید . هر کسی که میخواهد به سوی کمال برود ، گرایش به جامعه و انسان ، دلیل پیشرفت اوست .

قسمت دوم جواب من اینست که هر شاعری ، هر مقدسی و هر آدم آگاهی ، با تمام وجودش می‌فهمد که بهشت روی زمین نیست . آنان که می‌پندارند میشود روی زمین بهشت پیدا کرد یا بوجود آورد ، خیال‌بافانی بیش نیستند ، شاعرانی که مورد احتیاج بشرند وجود دارند که به مردم بفهمانند در این دنیا بهشتی وجود ندارد .

– چه دلیلی دارد که ما با این دید مجرد فلسفی از بهشت نام ببریم در حالی که مسأله‌ی امروز انسان ، مسأله‌ی جهنم –

هاست ، امروز برای ما از مسایل مهم وجود جهنم‌هایی‌ست در جهان که رهایی از آن را می‌طلبیم و شما شاعر را مجبور میکنید که بهشتی به مردم وعده دهد .

گئورگیو - شما با زبان حال ، یعنی زبان مدرن با من حرف میزنید . در صورتیکه اگر با زبان شاعری حرف میزدیم ، مسخره میشد . ولی ، دنیای امروز ، برای رستاخیز احتیاج به شاعر و مسخره بودن شاعر دارد .

- فکر میکنم شاعر میتواند مسخره نباشد اگر درست و مردمی و زمینی فکر کند . کوشش شاعر باید این باشد که خود را متوجه کند به آنچه در درون جامعه و دنیایش میگردد . شاعری که متعلق به مردم باشد ، نمیتواند مسخره باشد .

گئورگیو - یک شاعر ، خود بخود بشر را خیلی بالا می‌برد و ایده‌آلی از شعر درست می‌کند . شاعر باید با داشتن ایده‌آل گام به این راه بگذارد . با وجود اینکه شاعر در ابتدای راه مغلوب است ، راه او بهتر است تا راه یک سیاستمدار و یا رئیس جمهور . شاعر میداند که به حد اعلائی ایده‌آلش نمیرسد ، اما دست کم میداند که راهی عالی را می‌پیماید . بشر بالاترین موجود دنیاست و با وجودی که بشر مورد بحث من در این زمین وجود ندارد ، هر شاعری که به سوی خدا برود ، در ساختن این بشر میکوشد .

حرف زیاد است اما فکر میکنم تا همین جای بحث ، خطوطی در شناسائی نویسنده‌ای که آسمان سرچشمه آفرینش‌ها و ذوق اوست بدست داده باشم .



کارل هتس

مقدمه

در آذرماه ۱۳۴۸ ، در موزه‌ی نوینیاد ایران باستان شاهد نمایشگاه هنر معاصر چکسلواکی بودیم . پروفیسور کارل هتس‌کمیسر نمایشگاه ، استاد تاریخ هنر و صاحب‌نظر نامی چکسلواکی هم برای معرفی آثار هنرمندان این سرزمین به‌تهران آمده بود که آشنائی با نظرگاه‌هایش برای من مقتمن بود.

هنر نمی‌تواند سفارشی باشد. مسؤولیت هنرمند نسبت به خودش و اجتماعش درونی‌ست. اینست که مسؤولیت را نمی‌شود در چهارچوب سیستم و شیوه‌ی خاصی به او تحمیل کرد.

هنرمندی که زیر چنین شرایطی کار می‌کند، نمی‌توان به معنای راستین کلمه هنرمند دانست. زیرا امر تحمیل، نفس و جوهر خلاقیت را از اصالت و وابستگی به ریشه‌های فکری و درونی میندازد. به همین دلیل است که من معتقدم هنر چکسلواکی را از ۱۹۵۰ به بعد نمی‌توان «هنر» نامید. در این دوره، شرایط تحمیل اصول و خطوط هنری و شکل و هیئت هنر به هنرمند، او را از زمینه آزاد خلاقیت بدور نگهداشت. معتقد، پرمایه و عمیق حرف می‌زد. اطمینان کلام را در چهره‌اش و در لحن پر قدرتش می‌شد احساس کرد. دقتش در دقایق هنر و توجهش به ذات هنر از نگاهی که به تابلوها می‌کرد و توضیحی که میداد آشکار بود.

با پروفیسور کارل هتس به گفت‌وگو نشسته بودیم - کمیسر نمایشگاه هنر معاصر چکسلواکی که موزه به موزه گشته بود، به همهی گالری‌های چکسلواکی سرزده بود و نمایشگاهی از پنجاه سال هنر این سرزمین گرد آورده بود - نمایشگاهی که نشان دهنده‌ی آثار پنج نسل از هنرمندان چکسلواکی است.

پای تابلوها، مثل کسی که وابستگی خونی با هنرمند داشته باشد، توضیح می‌داد. دوساعت با حرفهایش و با نکته‌های پرارزشش

اشتیاق بینندگان آثار هنری چکسلواکی را برانگیخت و بعد ، با ما به گفت‌وگو نشست . می‌گفت :

« هنرمند باید شاعر و پیامبر باشد ، نه سخنگو و تبلیغاتچی . »
پرسیدم :

– احساس مسؤولیت و التزام باید در ذات هنرمند باشد . این برداشت من از حرف شماست . می‌گوئید ، مسؤولیت را نباید به هنرمند در چهار چوب خاصی تحمیل کرد . می‌خواهم توضیح بیشتری بدهید .

گفت :

– در همه‌جای دنیا ، مردم که هنرمند زبان آنهاست ، بدودسته‌اند: گروهی که چیزی برای گفتن دارند و گروهی که حرفی ندارند و پول میگیرند تا چیزی بگویند .

مایا کوفسکی شاعر پرارج شوروی خالق عظیمی بود . اما احساس نیاز می‌کرد که در آثارش چیزی میگفت . مایا کوفسکی و همپالکیهایش هستند که میتوانند در مفهوم واقعی هنرمند سوسیالیست باشند .

مسأله‌ی مسؤولیت در هنر معنای وسیعی است و کارل هتس نمی‌خواست به این سادگی بر گزارش کند . حرفش را بجائی می‌رساند که می‌گوید :

« به تر مسؤولیت و التزام هنر سارتر معتقدم ، و به این هم معتقدم که وجدان ما دقیق‌ترین قاضی‌هاست . »
می‌پرسم :

– مسؤولیت هنرمند را چطور تعریف

می‌کنید .

– اگر هنرمند نسبت بکارش صادق باشد مسؤولیت را احساس می‌کند و گرنه نمی‌تواند چنین احساسی داشته باشد . در زندگی روزانه هم صادق بودن کار دشواری است .

– برای هنر چك چه خطوط مشخصی

می شناسید ؟

کارل هتس – هنر چك ، يك جنبه‌ی ملی دارد و يك جنبه‌ی تاریخی ولی هیچ جنبه ملی و تاریخی‌ای فی نفسه جنبه‌ی هنری نیست ، مثلاً مینیاتور ایرانی که در قرن‌های دوازدهم و سیزدهم درخشیده ، اگر امروز از جانب هنرمند مینیاتور نیست ، تکرار شود ، قابل پذیرش نیست . امروز ، اگر هنرمندی سبك عبدالرزاق را دنبال کند و تکرار او باشد ، ممکن است شاهکاری هم بوجود بیاورد ، اما ، این شاهکار را فقط در فضا و با تعریف و معیار قرن چهارده می توان پذیرفت نه با موازین و ارزش‌های این زمان ، اینست که هنر در اصل تحول و تکامل قابل پذیرش است . هنرمند ، مثل هر آدم دیگری باید سلیقه و سبك خاص خودش را دنبال کند و لازمه‌ی داوری در این مورد ، آگاهی و دانش هنری است . تا ما الفبای هنر را ندانیم ، نمی توانیم درباره اش به قضاوت بنشینیم . از سوی دیگر ، هر هنرمندی را باید با توجه به اوضاع و احوال زمانش سنجید و درباره اش داوری کرد . به هیچ وجه منطقی نیست که شاعر امروز ایران را با فردوسی بسنجیم و نتیجه بگیریم . زیرا ، دید و برداشت و مفاهیم و ارزش‌ها و بطور کلی معیارها و جهان بینی آنها متفاوت است . دید هنرمند ، دیدی است مشروط به زمان ، و مکان . هنرمند ایرانی و سوئدی ، هر يك مطابق زمان و مکان و زیر تأثیر زمان و مکان خود کار می کنند . وان گوگ برای این به اطراف فرانسه رفت تا در حال و وضع طبیعت و فضای مه آلود باشد و خورشید سوزان را هم ببیند تا بتواند تابلو معروف « زن و آفتابگردان » را بوجود آورد . زندگی ما ، همیشه در حوزه‌ی امکاناتی که برای زندگی کردن داریم ، جریان پیدا میکند . « سزان » در تابلوهایش درخت‌هایی را به ما نشان میدهد که منتقل کننده حالات و تأثیر وزش باد است . زیرا آنجا که زندگی میکرده بادخیز بوده است . بی شك هنرمندی که در چنین شرایطی زندگی نکرده باشد ، نمیتواند اینکار را بکند . هنرمندانی هستند که از این سبك تبعیت میکنند . به نظر من براینان نام « هنرمند » برازنده نیست و تنها با نام « مقلد » میتوان از

ایشان نام برد . همانطور که دختران مثلاً ایران یا چک ، از مد مینی ژوپ فرانسه تقلید میکنند . «

مسئله ذهنیت و درون گرایی در هنر
چکسلواکی را پیش می کشم که ناچار در
حوزه ای وسیع تر ، نام کافکا هم به میان
می آید ، میگوید :

« ذهنیت را ، به معنایی که شما مطرح میکنید ، در همه میتوان جست و جو کرد . وقتی حرف از درون گرایی و ذهنیت در هنر و ادبیات چکسلواکی به میان می آید ، ناچاریم نامی از کافکا هم ببریم . تفسیر آثار کافکا ، تاکنون در دنیا و بویژه در اروپا غلط بوده . همه او را پیامبر وقایعی میدانند که از ۱۹۳۰ به بعد در اروپا اتفاق می افتد .

به تعبیر درست ، کافکا که پیش از جنگ اول زندگی می کرده میخواسته است از درون خودش بیرون بیاید و از وضع و حال کلیمی خودش که در پراگ بود رها شود . این جدال با هستی کلیمیت خود او بوده که جوهر آثارش را شکل میدهد . تفسیری که اشخاص از هنرمندان میکنند ، اغلب نادرست است و این نادرستی را میتوان در کلام و لحنشان آشکارا احساس کرد . زمان هیتلر ، مجموعه ای از آثار گوته منتشر شد . در یکی از نامه های عاشقانه گوته ، مفسر یا ناشر و یا هر کسی که میخواهید اسمش را بگذارید ، مطلبی افزود که وحشتناک بود . در این نامه که به دختری نوشته شده است ، گوته مینویسد که « تو تنها عشق منی » . ناشر روی این جمله ستاره ای گذاشته و زیر صفحه توضیح داده که گوته اشتباه کرده است و حال آنکه واقعاً چنین دختری در زندگی گوته وجود داشته و چنین عشقی در زندگی او بوده است .

تفسیر را باید از وضع و حال خود آفریننده کرد ، نه از جمله ها و نکات خصوصی زندگیش . مسأله ای درون گرایی را که من نامش را درگیری با درون میگذارم ، در هنرمندان چک و در همه ی هنرمندان میتوان دید . هنرمندان مبارزه ای درونی با خود و با موقع و حال درونی و ناخود آگاه خود دارند و میخواهند خودشان را از آن وضع و موقع

درونی رها کنند و پوست بترکانند . مسأله‌ی کافکا هم همین بود . «
 خستگی ناپذیر و سنگین حرف میزند و نگاه نافذش را چنان
 به چشم‌ها می‌دوخت که تأثیر کلامش را احساس کند . آزادی وسیعی
 که در آثار هنرمندان چکسلواکی در نمایشگاه موزه نوبنیاد ایران باستان
 دیدم ، مسأله‌ی رهائی هنرمند چک را از چهارچوب سیستم فکری و
 اجتماعی این سامان برآیم پیش آورد . پروفیسور هتس حرف‌های پیشین را
 تکمیل کرد که :

« خلاصه بگویم ، رآلیسم - سوسیالیسم سیاستمداران را نمیشود
 در هنر پیاده کرد و به بحث کشید . هنرمند در احساس و بیانش آزاد است
 و اگر حرف و پیامی هست باید در وجدانش باشد . با همه‌ی این احوال ،
 دید چک را میتوان در آثار هنرمندان چکسلواکی احساس کرد .



دکتر مصطفی رحیمی

مقدمه

انتشار کتاب ادبیات «چیست» اثر عمیق ژان پل سارتر ، پرسش و پاسخی جهانی بود به مقوله‌ی ادبیات و کشف و نگرش و تحلیلی در وجود ویژه و ابعاد ادبیات عصر ما . برگردان این بفارسی با همت دکتر مصطفی رحیمی و ابوالحسن نجفی حاصل آمد . و این فرصتی بود برای آشنائی با سارتر و دیدگاه و جهان بینی ادبی و فلسفی او از سوئی و پی بردن به طرز تفکر و نظرگاههای دکتر مصطفی رحیمی از سوی دیگر که در گفت و گوئی بلند امکان پذیرفت .

– برای بدست دادن زمینه‌ای در این
گفت و گو و به دلیل بررسی‌های وسیعی که
در احوال فکری سارتر کرده‌اند، بهتر
است از تحلیل نظر اجتماعی سارتر شروع
کنیم. از خطوط فکری سارتر چنین
برمی‌آید که به غایت سوسیالیسم معتقد است،
غایتی که از مراحل مرسوم نگذرد. سارتر
را گاه به دانش سوسیالیسم ایده‌آلیستی هم
متهم می‌کنند.

بهر حال طرز تفکر اجتماعی سارتر
و هدفهای اجتماعی او را روشن کنید.

رحیمی – در این شکی نیست که سارتر به سوسیالیسم معتقد
است. اما اگر او را ایدآلیست بدانیم بی‌انصافی کرده‌ایم. در قرن ما
سوسیالیسم از زوایای مختلفی نگریسته میشود و یکی از دیدگاه‌های اصیل
دیدگاه اگزیستانسیالیستی سارتر است.

چند سال پیش که سارتر کتاب معروف «کلمات» را نوشت قبول
کرد که سابقاً دچار نوعی ایدآلیسم بوده ولی اکنون از آن جدا شده است.
منظور از این گفته آنست که سارتر در اوایل کار خود از ادبیات «مطلق»
ساخته بود، بنابراین دچار ایدآلیسم بود اما به تدریج ادبیات را در خدمت

اجتماع قرار داد ، یعنی در خدمت اکثریت گرسنه مردم جهان . اکثریتی که مردم جهان سوم را تشکیل میدهند .
سارتر در این مدت ادبیات را بصورت عمل و معادل عمل در آورد .
به این ترتیب جایی برای ایدآلیسم باقی نمی ماند .

- پس اختلاف اساسی او با

مارکسیست‌ها در جهان عمل چیست ؟

رحیمی - به نظر سارتر سوسیالیسم در غرب دچار رکود و جمود و توقف شده است . ما که در دنیای سوم هستیم صحت این حرف را با گوشت و پوست خود احساس میکنیم . مثلاً در دوران جنگ الجزایر اختلاف سارتر با کمونیست های فرانسه این بود که میگفت جناح چپ آنطور که باید و شاید بکمک ملیون الجزایر نمی‌شتابد . در سال های اخیر نیز کمیته‌ای به طرفداری از ویت کنگ و ویتنام شمالی در پاریس تشکیل شده که یکی از رهبران آن سارتر است . این کمیته گاهی چپ‌تر از حزب کمونیست فرانسه است . اما مجموع این عوامل موجب نمیشود که سارتر را ایده‌آلیست بدانیم زیرا مارکسیسم در بعضی از کشورها واقعا متحجر و متوقف شده و بانوعی محافظه کاری در آمیخته است .

- اشاره کردید به ادبیات در خدمت جهان

سوم و برای من این سؤال پیش آمد که :
کدام جهان سوم ؟ و شاید کدام قطب سوم ؟
آیا باید معتقد بود که جهان جز به دو قطب تقسیم شده است ؟ در این صورت و با توجه به اهمیت ایدئولوژی ، جهان سومی را که میگوئید ، چطور باید نگاه کرد .

رحیمی - منظور من از جهان سوم قطب سوم نیست . همچنانکه می‌فرمائید دنیا به دو قطب تقسیم شده است . دنیای امپریالیسم و ضد امپریالیسم . دنیای امپریالیسم دارای یکپارچگی خاصی است . اما جهان ضد امپریالیسم یکپارچه نیست (مهمترین دلیل آن اینکه هم در این جهان بعضی به رفاه نسبی رسیده‌اند و هم دچار محافظه کاری شده‌اند) .

بعضی دیگر شامل کشور هائی هستند که اکثریت مردم آن گرسنه اند . کشور های اخیر به دنیای سوم معروف اند . این اصطلاح دقیق علمی نیست . بدیهی است که این اصطلاح نباید این توهم را ایجاد کند که دنیای سوم نیازمند مکتب سوم است . امروز مسئله مکتب وایدئولوژی به این صورت مطرح است که جهان ضد امپریالیسم واقعا باید ضد امپریالیسم باشد و در عالم نظر و عمل انقلابی باشد . بعضی ها سوسیالیسم را بد جوری تفسیر و منحرف میکنند .

– در زمینه ی خروج سارتر از ایدآلیسم
اشاره ای کردید . به نظر شما ادبیات با چه
شکل و محتوایی می تواند ضد ایدآلیستی
باشد ؟

رحیمی – ابتدا از محتوی و مضمون صحبت کنیم که در ادبیات اصل است . در ادبیات ملترم مسائل اساسی اجتماعی مطرح میشود . مانند وجود امپریالیسم و مسئله مقابله با امپریالیسم واقعیت جهان گرسنه ، وجود حکومت های عروسکی و مانند اینها . وقتی چنین محتوایی مطرح شد ، صورت و فرم خاص خود را به وجود می آورد . یکی از متفکران می گوید مثال محتوی و صورت مانند مثال میوه و پوست است . هر میوه ای پوسته ای خاص دارد متناسب با آن میوه البته در ادبیات کار پیچیده تر است زیرا باید از مرحله مکانیکی گذشت و به رابطه دیالکتیکی رسید . در هر صورت اعتقاد من این است که مسئله صورت و فرم اهمیت اساسی ندارد . اگر کسی محتوی خود را یافت صدی هشتاد کار تمام است . این را هم عرض کنم که هر وقت و هر جا ادبیات دچار فقر مضمون شد مسئله صورت و فرم اهمیت درجه اول می یابد ، یعنی هرم وارونه می شود .

– با این تعریف و با توجه به این اعتقاد که
ادبیات را نمیتوان مستقل از مسائل سیاسی
و اجتماعی مطرح کرد ، به نظر شما ادبیات
ما از نقطه نظر محتوی در چه وضعی است ؟

رحیمی – اگر منظور ادبیات معاصر باشد باید عرض کنم که

با وجود پیشرفت‌هایی که کرده‌ایم هنوز بسیار از کاروان عقیمیم. به شعر نو توجه کنیم که هم در باره‌اش گفتگو زیاد است و هم هیاهو. شعر نو از نظر صورت و قالب به پیشرفت‌هایی رسیده است اما از نظر محتوی در این اواخر دچار وضع اسف‌انگیزی شده است. در حدود ده سالی است که شعر نو از نظر محتوی و مضمون در صورت مجموع به بیراهه افتاده و ترك رسالت کرده است و توجه شاعران بیشتر به صورت است تا به محتوی. نتیجه این شده است که اگر چاره‌ای اندیشیده نشود شعر نو در تناقضات داخلی خود متلاشی خواهد شد. یکی از ناشران می‌گفت کار به جایی رسیده است که اگر کسی حرف حسابی داشته باشد خجالت می‌کشد به زبان شعر بگوید! برای اینکه شعر نو از این بن‌بست نجات یابد باید دقیقاً به انتقاد از خود بپردازد و منصفانه گذشته و حال خود را بررسی کند. روزگاری بود که چند شاعر که در محراب هیئت حاکمه سینه می‌زدند می‌خواستند بیمار را بکوبند. در نتیجه دیگران بطور خود آگاه و ناخود آگاه از نیما اما مزاده‌ای ساختند. و موفق شدند که شاعران قلبی را برای همیشه از عداد هنرمندان خارج کنند. حالا که این پیروزی حاصل شده است باید باز به نیما برگشت و او را نه چون پیغمبر بلکه چون شاعری بررسی کرد.

افتخار نیما تنها این نبود که راه نوی در شعر گشود بلکه افتخار اصلی او این بود که شاعری بود عمیقاً سیاسی و اجتماعی. این جنبه کار نیما به هیچوجه بررسی نشده و حق مطلب درباره آن ادا نشده است. اما بلافاصله باید انصاف داد که نیما را گون نبود الوار نبود ناظم حکمت نبود امه‌سز نبود. همه اینها نیاز به بررسی دقیق دارد.

بعد از نیما مدت کمی شعر به راه درست - در جهت تحول اجتماعی - رفت و بعد متوقف شد و در بعضی زوایا به عقب نشینی پرداخت و این به دو دلیل بود. اول آنکه بطور کلی فرهنگ ما دچار انحطاط شد (که بحثی است جداگانه) و دیگر آنکه شاعران جمعی با سوء نیت و جمعی با حسن نیت پنداشتند که میتوان در خارج از چارچوب امور اجتماعی به بررسی انسان پرداخت. گفته‌اند و می‌گویند که شاعر با «درون» کار دارد و با «انسان». البته. اما توجه نکردند و نمی‌کنند که جهان درون در ارتباط

انکار ناپذیری با جهان برون است و انسان انتزاعی ، انسان بی طبقه ، انسان بی ارتباط با مسائل اجتماعی وجود ندارد . شمای شاعر میخواهید درون فلان چوپان را بکاوید . چه بهتر از این . اما توجه داشته باشید که چوپان بسته به اینکه در دو قدمی مرتع باشد یا دو قدمی کویر یا دو قدمی گرگ یا دو قدمی چشمه ، « درون » او واحساسات او فرق میکند . طرح انسان انتزاعی - انسان برکنار از مسائل اجتماعی - از کهنه ترین و فرسوده ترین مسائل فرهنگ بورژوازی است که بعضی از شاعران آن را چون « کشف » جدید و مهمی تحویل خلاق میدهند . در برابر بعضی از شاعرانی که متوجه مسائل اجتماعی هستند بنحو تاثیر انگیزی از هنر شاعری غافلند . يك طرف افراط است و يك طرف تفریط . باید فکری کرد . از شعر که بگذریم در زمینه داستان و داستان کوتاه و نمایشنامه نویسی و مقاله نویسی نیز کارهایی صورت گرفته است . اشکال کار در این زمینه ها آن است که ما در قلمرو داستان و نمایشنامه نویسی - برعکس شعر - دارای سابقه و سنت نیستیم . باوجود این اگر در سال های اخیر در زمینه شعر عقب رفته ایم در سایر زمینه ها پیشرفت محسوس است . اما در هر حال نباید به کم قانع باشیم . راهی طولانی در پیش است .

— به چه خطوط مشخص و قابل تاملی می شود
در ادبیات معاصر رسید و التزام و مسؤولیت
را تا چه حدی می توان در آن شناخت و
تحلیل کرد و اصولا ما چنین محتوایی
داریم ؟

رحیمی - چنین محتوایی وجود دارد ، اما کافی نیست . عرض کردم که نیما شاعری بود عمیقا اجتماعی و سیاسی ، اما شاگردان نیما شاگردان قابلی نبودند . ما امروز نیما نداریم . باید دید چرا ؟ در عالم نویسندگی هم صادق هدایت نداریم . هر چند هدایت به تمام معنی انقلابی نبود (مثلا در مقام مقایسه با پل نیزان و فانون) بنابراین شعر اجتماعی در کار فرخی یزدی ، عشقی ، نیما (بی آنکه اینها دارای يك پایه باشند) از خطوط مشخص و قابل پیروی ادبیات معاصر است . در زمینه داستان -

نویسی و داستان کوتاه کارهای بزرگ علوی نمونه خوبی از ادبیات ملتزم است. در زمینه مقاله نویسی کارهای آل احمد برجستگی خاصی دارد. در نمایشنامه نویسی هم دوسه هنرمند ملتزم داریم که امید است به کمال برسند. مسلماً شما توجه دارید که وقتی کارهای چند نفر را تحسین کردیم بدین معنی نیست که جوایزها باید به تقلید از آنها بپردازند. اساساً تقلید به خودی خود بی‌هنری است. برای ادبیات و هنر ملتزم الگوی خاصی وجود ندارد اگر مسائل اساسی اجتماعی محدود است طرح هنری آنها محدود نیست. میتوان در این باره شطرنج را مثال زد که خانه‌ها محدود است اما امکان نوآوری بسیار.

– وقتی ما بایک چارچوب فکری ویاجهان
بینی خاصی روبرو باشیم و خطوط مشخص
این جهان بینی بر جامعه حکمفرما باشد،
آیا هنرمند ملتزم باید بصورت هنرمند موظف
درآید؟ در این صورت هنرمند موظف
میتواند مشمول تعاریف آفرینش آزاد هنری
باشد؟

رحیمی – هرگونه هدایت و دخالت مقامات رسمی در کار ادبیات و هنر محکوم است. چرا؟ زیرا هنر در آزادی میشکند و با نبودن آزادی پژمرده میشود. می‌گوئیم هنرمند موظف و هنرمند ملتزم و هنرمند مسئول. این وظیفه و التزام و مسئولیت فقط در برابر اکثریت مردم است. در برابر وجدان هنری است نه در برابر فلان دستگاه. خواهید گفت اگر هنرمندی بخواهد در فلان کشور مترقی عقاید بورژوائی تبلیغ کند باید جلوش را گرفت. جواب این است که اولاً هنرمند اصیلی نمیتوان یافت که دشمن ترقی و موافق با ارتجاع باشد. شما در طول تاریخ یک هنرمند اصیل نشان بدهید که موافق ظلم باشد، موافق زور گوئی باشد، موافق تراد پرستی باشد.

ثانیاً اگر هنرمندی منحرف باید خود جامعه او را محکوم کند. کشور مترقی یعنی چه؟ یعنی کشوری که سطح شعور مردم بالا باشد. در

چنین کشوری مردم نویسنده منحرف را خواهند شناخت و آثار او را نخواهند خواند . وقتی نویسنده بی خواننده شد بگذار هر چه دلش میخواهد بنویسد . ناشر از کجا پیدا کند ؟ اما اگر نویسنده ای خواننده داشت معلوم میشود حرفی برای گفتن دارد . و اگر نویسنده منحرفی باز هم خواننده داشت معلوم میشود آن دولت مترقی وظیفه خود را در رشد افکار مردم انجام نداده است . پس بهتر است بجای خفه کردن هنرمند برود وظیفه خود را انجام دهد . در طول تاریخ هر جا هنرمند با دیوانیان در افتاده همه جا حق بجانب هنرمند بوده است . این شما و این تاریخ .

خوب ، حالا که ما چنین مقامی و چنین آزادی نامحدودی برای هنرمند قائل شده ایم باید از او مسئولیت بخواهیم .

آزادی و مسئولیت پشت و روی یکسکه اند . اگر آزادی باشد ولی مسئولیت نباشد کار به هر ج و مرج میکشد . اما التزام و مسئولیت باید جزء وجود هنرمند باشد . در خون او باشد ، نه اینکه کسی آن را بخود ببندد . برای این کار هنرمند باید به اطراف خود نگاه کند . جهان خود را بشناسد ، یا دست کم مملکت خود را بشناسد . یعنی مردم آن را .

آزادی هنرمند به معنای بی بند و باری هنرمند نیست . ادیب ملتزم دارای انضباطی درونی است زندگی هنرمند در هنر او مؤثر است . معاشرت او ، روابط خانواگی او ، کار او ، درآمد و خرج او ، وقت گذرانی او ، همه اینها جزو التزام اوست . ملاحظه میکنید از هر طرف که برویم به مسائل اساسی اجتماعی میرسیم . هنر فارغ از امور اجتماعی دروغی بیش نیست یا دست کم تجملی است ، تجملی در خدمت زورگویان . ولی در هر حال تکلیف هنرمند غیر ملتزم را باید خواننده و منتقد تعیین کنند نه حکومت . در این باره باید باز هم ب مردم اعتماد کرد . به گفته برشت « بدابه حال نویسنده ای که هوش خواننده را دست کم بگیرد . »

– در این زمینه که ادبیات وسیله است یا هدف ، عقاید مختلفی در دست است . اما معتبرترین عقیده اینست که ادبیات وسیله نیست ، هدف است البته هدف بودن آن دلیل

بر انتزاعی بودنش است. در بررسی ادبیات معاصر ایران با توجه به محتوایی که در دست داریم بچه نتیجه‌ای می‌رسیم، ادبیات ما تاکنون وسیله بوده یا هدف؟ برای نوشتن زندگی میکند یا برای زندگی کردن مینویسد؟ توجه‌تان را به اعتقاد سارتر در این زمینه جلب میکنیم.

رحیمی - کسی که در صد و چند سال پیش گفته است «ادبیات وسیله نیست هدف است» درست گفته. منتهی باید معنی صحیح این جمله را دانست. شیوه تفکری که هنر و حتی انسان را بصورت وسیله در می‌آورد تفکر بورژوازی است. سارتر میگوید:

«هنر بورژوازی یا وسیله است یا اصلاً وجود خارجی ندارد. از دست زدن به اصول می‌پرهیزد مبادا که این اصول از هم بپاشد و بریزد.» این گفته مکمل آن جمله است تفکر بورژوازی ادبیات را وسیله میداند. وسیله چه کاری؟ رسیدن به هدف خود یعنی سود بیشتر. در این شیوه تفکر همه راهها به سود ختم میشود، بنابراین باید ادبیات را از چنگ این طبقه، از چنگ «سود بخشی» از چنگ «وسيله بودن» در آورد یعنی از چنگ این طبقه بدیهي است همچنانکه گفتید نمیتوان و نباید این جمله را بطور انتزاعی درك کرد. وقتی ادبیات از خدمت طبقه سود طلب بیرون آمد بخدمت اکثریت مردم در می‌آید. درباره این که ادبیات معاصر را از این دیدگاه نگاه کنیم با مشکلی مواجه میشویم و آن اینکه در کشوری مانند ایران طبقه‌بندی اجتماعی با طبقه‌بندی کشورهای اروپایی یکی نیست. برای اینکه بدانیم ادبیات معاصر ما ضد بورژوائی هست یا نه باید بینیم ضد امپریالیستی هست یا نه؟ و ادبیات اصیل در کشورهایی مانند ایران ماهیتاً ضد امپریالیستی است. می‌پرسید آیا در این زمینه کاری صورت گرفته است؟ جواب این است که کار مهمی نه. به تازگی خلاصه‌ای از اشعار «البیاتی» شاعر ضد امپریالیست عرب ترجمه شده است. باشد که ادبای ما آن را بخوانند و اندکی سرخ شوند.

اشاره کردید که سارتر برای نوشتن زندگی نمیکنند بلکه برای زندگی بهتر مینویسد . این حرف با این که ادبیات وسیله نیست هیچگونه تعارضی ندارد . آزادی نیز وسیله نیست ، هدف است اما اگر آزادی و ادبیات در خدمت بشریت نباشند اموری انتزاعی اند. در انطباق این تفکر با ادبیات معاصر باید متوجه بود که ماهنوز هنری جهانی عرضه نکرده ایم و بدین سبب هنوز بشدت نیازمند ترجمه ایم : ترجمه شعر خوب ، رمان خوب ، نمایشنامه خوب ، آثار اجتماعی و سیاسی خوب .

– در هر دو صورت ادبیات – ادبیات ملتزم و باعتماد من تکاملا ادبیات موظف به تعاریف و مفاهیم آزادی آفرینش متوجه می شویم. آخرین حرف معتبری که شنیده ایم اینست که هنر را در شکوفیدن حتی به صد شکل ، منتهی در متن جهان بینی های مشخص ، باید آزاد گذاشت ، همچنین نقد ادبی را ، که در میان صد گل که میشکند خوش بوترین و بهترین گل خود بخود شناخته شود . به این ترتیب ما در وضعیت ادبی خودمان و با محتوایی که داریم ، آزادی را در کدام موضوع می توانیم بررسی کنیم .

درحالیکه هیچ حوزه ای متحرک فکری و فلسفی ای ظاهراً نداریم .

رحیمی – آفرینش اصیل ادبی فقط در محیطی آزاد فراهم است . و غایت آرزو این است که هنرمند آزاد در کشوری زندگی کند که مترقی – ترین ایده نولوژیها بر آن حکمفرما باشد . در کشورهایی که به آرزوی دوم نرسیده اند در هر حال باید از آزادی – آزادی عینی و غیر انتزاعی – طرفداری کرد . زیرا وسیله پیشبرد فلسفه مترقی برای اینکه همه مردم

صاحب زندگی و فرهنگ و رشد فکری شوند و آنگاه آزادی اندیشه و آزادی گفتن و نوشتن .

ممکن است بگوئید در کشورهای آزادی هنرمند ممکن است ناگواری هائی ببار آورد . اولاً باید متوجه بود که منظور از آزادی هنرمند چنانکه اشاره شد بوالهوسی و مسئولیت ناشناسی و ولنگاری او نیست .

ثانیا با همه ناگواریهای احتمالی که ممکن است ایجاد شود نباید از تحصیل آزادیهای عینی دست کشید . بدین گونه آزادی هنر با آزادیهای اجتماعی پیوند می یابد . تحقق اولی بدون وجود دومی امکان پذیر نیست .
- اهل فکر و تحقیق معتقدند که ادبیات معاصر ما یا محتوای موجود - والبته با کلیت موجود - بورژوائی می شود .
شما چه فکر می کنید؟

رحیمی - بدیهی است از نظر کلی ، ایدئولوژی حاکم بر جامعه همان ایدئولوژی طبقه حاکم است . اما همیشه هنرمندان اصیل توانسته اند خود را از قید و بندهای موجود برهانند . ادبیات معاصر ما هم یکدست بورژوائیست اما خطوط اصیل نیز در آن میتوان یافت . اگر بگوئید این خطوط کافی است یا نه ؟ عرض خواهیم کرد که کافی نیست .

همچنانکه در قرن هیجدهم نویسندگان آزادخواه و آزاداندیش اروپا توانستند حصارهای فکری فئودالیت را بشکنند امروز نیز در کشورهای مانند ایران اگر هنرمندان و ادیبان مسئولیت خود را بشناسند خواهند توانست به همان اندازه در پیشبرد اندیشه سهیم باشند .

- امروزه وضعی پیش آمده که اگر اغراق آمیز ننماید باید بگویم تعدادشاعران ما چند برابر تعداد خوانندگان است که شعر میفهمند . به نظر شما و با توجه به اینکه این مساله حتی در کشورهای تک حزبی هم مطرح است ، ما باید بیشتر روی تربیت

و پرورش شاعر تکیه کنیم یا راههائی را برای خواننده سازی پیدا کنیم .

رحیمی - در يك نکته تردید نیست و آن اینکه ما در ایران خواننده و خواننده خوب کم داریم . از طرفی غایت آمال نویسنده و هنرمند این است که از آثارشان همه مردم آگاه باشند . از طرف دیگر میدانیم که کمی خواننده بدان علت است که همه مردم باسواد نیستند ، و این مسئله ای است اجتماعی و سیاسی - ملاحظه می کنید که از هر طرف بچرخیم با امور اجتماعی مواجه هستیم . مسئله خواننده - که مسئله ای است مهم وقتی حل میشود که همه مردم کشور باسواد شوند . البته يك مسئله فرعی دیگر نیز باقی است که وقتی مردم باسواد شدند خوراك فکری صحیح در اختیار آنها گذاشته شود . این نیز مسئله ای است اجتماعی و سیاسی . بی شک امروز تعداد تیراژ کتاب در ایران کم است . علت اصلی این مشکل به نظر من همانست که گفتم . اما علت دیگری نیز در کار است و آن اینکه هنرمند و نویسنده باید یکی از نیازهای اصیل جامعه را برآورند تا آثارشان خواننده داشته باشد . متأسفانه همه شاعران و نویسندگان ما باین نیاز اصلی توجهی ندارند . مهم نیست که ما محصول فراوان شعری داشته باشیم ، مهم آنست که شعر اصیل داشته باشیم . در همین زمینه باید گفت که از داشتن ادبیات سالم (بمفهوم سنگین و آگاه کننده) نیز تا حد زیادی محرومیم . البته یکی از وظایف منتقد تربیت خواننده است و هدایت او . بنابر این مسئله اصلی باسواد کردن همه جامعه است و مسئله بعدی هدایت آنها . منتقد درست اندیش میتواند در خواننده تاثیر مطلوب بجا گذارد . باین ترتیب که او را متوجه هنر اصیل کند و هنر بدلی را رسوا سازد . منتقد با این کار هنرمند را نیز هدایت میکند ، یعنی او را متوجه جنبه مثبت کار خود میکند و جنبه های منفی کار را می نمایاند .

ناگفته نباید گذاشت که امروز ما در جهان نقد ادبی به کشف مهمی نائل شده ایم که شاید در دنیا کم نظیر باشد و آن این است که بجای نقد اثر ، صاحب اثر را میگیریم و با دشنام و افترا لجن مالش

میکنیم. البته از فواید دنیوی و اخروی این نوع نقد غافل نباید بود. خوشبختانه این نقد از هفته‌نامه‌ها بر روزنامه‌ها هم سرایت کرده است.

– در يك بررسی کلی متوجه می‌شویم که روح خلاقیت در ادبیات امروزی ما جامد شده است. این روزها اصلا يك شعر یا داستان جالب و تکان دهنده نمی‌خوانیم بنظر شما چه علت اجتماعی چنین وضعی را در ادبیات پیش می‌آورد.

رحیمی – جمودی که به آن اشاره کردید واقعیت دارد و نمیتوان منکر آن شد.

علت بنظر من دوچیز است: یکی علت اساسی مربوط به عامل اجتماعی کشور و دیگری مربوط است به خود روشنفکران. علت اول محتاج به بحث مفصل است که چگونه « هوا » ئی که کشور را فرا گرفته است در همه چیز – از جمله در هنر و ادبیات – تاثیر میکند.

علت دوم آنستکه روشنفکران مادر صورت مجموع راحت‌طلبند و به آنچه بدانان تحمیل شده خو گرفته‌اند. بجای مقاومت و ادامه‌اند و در نتیجه جمود را پذیرفته‌اند. اگر عامل اول را به مطلق بکشانیم و از عامل دوم به کلی غافل باشیم کار درستی نکرده‌ایم. البته در هر حال عامل مهم عامل اول است اما باید متوجه بود که تحمیل بدون تحمل قابل تصور نیست. کشورهای دیگر هم هستند که شاعر جهانی، رمان نویس جهانی، نمایشنامه‌نویس جهانی، صاحب‌نظر جهانی (منظورم امثال فانون است) دارند. و ما هیچکدام از این‌ها را نداریم. علت آنست که در این سکوت، روشنفکران ما از خود سلب ماموریت کرده‌اند. در انجیل آمده است که « از در تنگ داخل شوید » روشنفکران ما دروازه وسیع را که بطرف راحت‌طلبی میرود ترجیح داده‌اند.



کالین چوا

کالین چوا از چهره های بنام نقاشی شوروی است . در
انستیتو هنری مسکو (سوریکوف) درس خوانده است و شوهرش
« پوبکوف » نقاش معروف همکار اوست . ۳۲ سال دارد و
به انضباط درونی هنرمند معتقد است .

مقدمه

در نخستین روزهای فروردین ماه ۴۹ ، نمایشگاهی از آثار طراحان معاصر شوروی در موزهی نوینیاد ایران باستان ترتیب یافت .
در این نمایشگاه ۱۶۰ تابلو از آثار طراحان جمهوری‌های مختلف شوروی ، به حفظ ویژگی‌ها و مایه‌های بومی به نمایش درآمد که حکاکی روی چوب ، روی مس ، چاپ سنگی ، طراحی و سیاه فیلم را شامل بود .
بیشتر این آثار متعلق بود به نقاشان معاصر شوروی که آنها را در سه‌سال گذشته آفریده‌اند .
از این گذشته ، نمونه‌هایی از آثار هنرمندان بزرگی که درزمینه‌های هنر گرافیک پیشگام بوده‌اند نیز در نمایشگاه دیده می‌شد .
خانم « کالین چوا » که از هنرمندان نامی شوروی است و از آثارش در این نمایشگاه به‌نمایش درآمده بود ، برای تنظیم نمایشگاه به‌تهران آمد و این ، فرصت مطلوبی بود برای ترتیب دادن گفت‌وگویی با او و نیز شناخت موضع اجتماعی هنرمند دراتحاد شوروی .

– از بیشترین منابع الهام نقاشان

اتحاد شوروی شروع کنیم .

کالین چوا – منابع الهام هنرمند شوروی متفاوت است . بعضی‌ها از قصه‌های فولکلوریک و طبیعت و بعضی از وقایع تاریخی الهام می‌گیرند . اما بهر حال هیچ زمینه‌ی محدودی برای الهام گرفتن ندارند و از هر چه که پیش آید و احساس اقتضا کند الهام می‌گیرند . اما ، اگر از من معنایی کلی در این زمینه می‌خواهید باید بگویم که بیشتر هنرمندان شوروی از وقایع انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ مایه می‌گیرند . آنچه برای هنرمند شوروی بیشترین اهمیت را دارد ، رشد طبیعت و تاریخ است .

– ذهنیت و عینیت را در هنر شوروی

چگونه توجیه می‌کنید ؟

کالین چوا – نمی‌توانم بهترین پاسخ را به شما بدهم ، چون هم ذهنیت داریم و هم عینیت ، بعضی‌ها چشم به واقعیت دارند و بعضی متوجه دروند ، البته در شوروی هنرمند بیشتر رالیست است تا مثلاً در ایتالیا و فرانسه . باید بگویم که کار هر چه عینی‌تر و بیشتر مبتنی بر واقعیت موجود باشد ، بهتر و راحت‌تر پذیرفته می‌شود . اصولاً در نمایشگاه‌های اتحاد شوروی ، آثار ابستره را به نمایش نمی‌گذارند . هنر ابستره بیشتر برای آفیش و چاپ روی جلد کتاب یا جعبه بکار می‌آید و راستش را بخواهید من جز در آفیش‌های پیش‌یا افتاده بآن برنخورده‌ام .

هنرمند شوروی باید کارهائی را در نمایشگاه عرضه کند که به زندگی نزدیک باشد و آدم‌های عادی بتوانند آنرا بفهمند .

– با چنین تعریفی برای هنرمند شوروی ، استقبال مردم از نمایشگاهها تا چه حد است .

کالین چوا – مردم برای دیدن نمایشگاهها به صف می‌ایستند و هیچوقت با نیم نگاه تا نگاه سطحی و گذرا از کنار تابلوها نمی‌گذرند، بلکه مدت‌ها پای تابلوها می‌ایستند و درباره‌اش به بحث می‌پردازند .

– بینندگانانی که باید معرفت هنری داشته باشند به حدی هستند که متناسب با تعداد هنرمند و آثار هنری باشد .

کالین چوا – در شوروی بیش از پرورش هنرمند ، پرورش بیننده مطرح است و بی‌تردید در این راه ، خود هنرمند با خلق آثاری که به زندگی نزدیک است ، بیشترین کمک را به بالا بردن شعور هنری مردم می‌کند .

– از آزادی خلاقیت هنری در شوروی بگوئید .

کالین چوا – سؤال مشکلی از من می‌کنید . بگذارید پاسخ را با يك مثال بدهم . من قراردادی بستم برای کشیدن شش تابلو از « سالخوز » در این قرارداد هیچکس به من نگفت چطور باید نقاشی کنم و به چه مفاهیم و رنگ‌هائی توجه داشته باشم . من در نقاشی آزاد بودم . منتها برداشت‌های خود من و پرورش شخصیت اجتماعی و مفاهیم ذهنی من مطرح بود .

طرح‌هائی را که من برای نمایشگاه تهران آورده‌ام ، در دو سال گذشته کشیده‌ام . در این مدت هیچکس نیامد کار مرا کنترل کند . من احساس خودم را با آزادی بیان می‌کنم .

– پس کنترلی در کار نیست ؟

کالین چوا – ما کمیته‌هائی داریم که تا ۵۰ نقاش می‌توانند در

آن جمع شوند . این کمیته‌ی نمایشگاه که نقاشی‌ها را بررسی می‌کند از نسل‌ها و سبک‌های مختلف کار قبول می‌کند . بهر حال مساله سلیقه و سبک را و قبول هنر از راه بحث و انتقاد حل می‌کند . ما از این شوراها زیاد داریم . اینکار بیشتر برای دموکراتیزه کردن است تا هر کس بتواند اظهار نظر کند و نمایشگاه با نظرهای یک طرفه نباشد . نمی‌دانم آیا می‌شود اسم اینرا «کنترل» گذاشت ؟

– می‌خواهید بگوئید زمزمه‌هائی که در زمینه‌ی محدودیت‌های هنری در شوروی می‌شنویم درست نیست ؟

کالین چوا – به نظر من هیچ محدودیتی در کار نیست . توده‌ی هنرمند می‌تواند از راه هنر امرار معاش کند . و حال آنکه در ایتالیا و فرانسه چنین نیست . من در ایتالیا بودم و دیدم که حتی مودیلیانی نقاش معروف مجبور بود ظرف بشوید .

– مشکل دوتا شد . چرا هنر را با امرار معاش قاطی می‌کنید ، مگر نزد شما هنر برای امرار معاش است ؟

کالین چوا – البته نه . اما همانطور که شما از راه روزنامه‌نگاری امرار معاش می‌کنید ، نقاش هم حق دارد با هنرش امرار معاش بکند . نقاش به نظر من نه تنها باید احساس خودش را نمایش دهد ، بلکه باید زندگی را برای مردم عادی زیسباکند : با آویختن تابلو بر دیوار خانه‌هایشان ، با رنگ آمیزی و دکوراسیون و مبلمان خانه‌هایشان و خیلی کارهای دیگر . در این راه ، هنر نقاش همیشه باید اصالت و ریشه‌هایش را حفظ کند ، اما این مانع نمی‌شود که از این راه امرار معاش هم بکند . بگذارید مساله‌ای را برای شما روشن کنم : هنر برای هنر چیزیست که فقط بدرد لذت بردن خود هنرمند می‌خورد . اما ، من هنرمند باید فکر کنم که مردم هم از کارم لذت ببرند . اینست که در اتحاد شوروی هنر برای مردم است ، نه برای هنر .

– پس هنر را وسیله می‌گیرید برای خدمت به مردم؟

کالین جوا – نه ، به نظر من ، گرافیکست دیوار را برای مردم تزئین می‌کند ، اما در ضمن تزئین ، بسیاری از مسائل و بارهای هنری را هم باخود می‌کشد . یعنی دوهدف را در یک چیز حل می‌کند . اگر من فکر کنم هنر وسیله است ، پس باید فکر کنم هنرمند باید به سلیقه‌ی یک دسته از مردم کار کند ، مادر ضمن حل کردن مسائل هنر برای هنر ، سلیقه مردم را هم برای دریافت هنر بالاتر پرورش می‌دهیم . مهم اینست که اثر هنری ، با تاثیر و مفاهیم خود ، وجود بیننده را پر کند ، نه اینکه بیننده با تعابیر و مفاهیم مختلف خودش تابلو را سرشار کند . اگر من یک سه‌گوش یا چهارگوشی بکشم و بیننده بر مبنای برداشت‌های شخصی و ذهنی خودش آنرا پر کند ، اسمش را نمی‌توانم هنر بگذارم . حتی پیکاسو هم در تابلوهایش مایه‌ها و زمینه‌هایی به بیننده می‌دهد که بر مبنای آن وبا پیشنهادی که از طریق خطوط و ترکیب به‌او می‌شود برداشت کند . به نظر من مهم اینست که هنرمند بتواند رابطه‌ای عمیق ، صمیمی و منطقی با بیننده یا خواننده‌ی آثارش برقرار کند . ما می‌گوئیم نقاش به هر سبکی دلش می‌خواهد کار کند ، اما در اثرش باید پیامی داشته باشد و مفهومی را منتقل کند . مهم عمیقتر بودن و بیشتر با احساس بودن هنرمند است . در آثار نقاش شوروی ، واحدهای ابستره فراوان است ، اما مجموع اثر گویا و پیامگزار است .



پروفیسور حسین آف بیوک آقا

پروفیسور حسین آف بیوک آقا در سال‌های اخیر بررسی‌های وسیعی را در زمینه ادبیات و بویژه شعر امروز ایران آغاز کرده است. روش مطالعه، زمینه‌های ذهنی و نظرگاه‌های پروفیسور بیوک آقا پایه‌ای علمی دارد، اما برداشت‌های شخصی و سیر محدودی مطالعاتش باعث شده است که کوشش‌های شعر جدید ایران تا حدودی که با معیارهای علمی و ذهنی او منطبق است قبول داشته باشد. این گفت‌وگو در اسفندماه ۱۳۴۸ که بیوک آقا سفری دو ماهه به ایران کرده بود دست داد.

مقدمه

در جمهوری آذربایجان شوروی ۲۰۰ خاورشناس مطالعات وسیعی را در زمینه‌های گوناگون فرهنگ و ادبیات ایران آغاز کرده‌اند که از این گروه صد دانشمند دست اندرکار تطبیق تاریخ ادبیات و فلسفه زبان‌های فارسی‌اند . ۶۰۰ ایران‌شناس در انستیتو خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی تاریخ و ادبیات و فلسفه ایران را بررسی می‌کنند و از این گذشته ، دانشمندان و استادان فراوانی در دانشکده‌ی خاورشناسی دانشگاه دولتی آذربایجان در این زمینه‌ها تحقیق می‌کنند .

درسال‌های اخیر بیش از ۴۰ موضوع تحقیقاتی درباره‌ی تاریخ و ادبیات و فلسفه‌ی ایران در انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی به‌انجام رسیده و منتشر شده است . از آن جمله‌اند :
نوبن‌ترین تاریخ ایران - طبقه‌ی کارگر ایران در مرحله کنونی -
نقش و اهمیت راه‌آهن در اقتصاد ایران - زبان محاوره‌ی فارسی - درباره
گلستان سعدی - زندگی و آفرینندگی‌ی « عبدی‌بک شیرازی » - تحقیق‌های
جداگانه‌ای در احوال و آثار امیر خسرو دهلوی ، ظهیر فارابی ، یغمای
جندقی - محمد حسین شهریار ، پروین اعتصامی ، سیمین بهبهانی ،
نادر نادرپور ، هوشنگ ابتهاج (ه - ا - سایه) و نیمایوشیچ .

پروفیسور حسین‌اف ۲۱ سال پیش دانشکده خاورشناسی مسکو را به‌پایان رسانده و از آن زمان ، به‌بررسی و تبلیغ ادبیات فارسی در آذربایجان و اتحاد جماهیر شوروی پرداخته است . بیش‌از پنجاه رساله در اطراف ادبیات فارسی و سه‌کتاب در این زمینه نوشته به نام‌های : « رابطه و مناسبات متقابل ادبیات آذربایجان و ایران » - « موضوع شوروی در ادبیات معاصر فارسی » و « مساله‌ی سنن و نوآوری در شعر فارسی قرن بیستم » .

– برای آشنائی با شما و در عین حال
انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم
آذربایجان شوروی ، ممکن است بفرمائید
در چه زمینه یا زمینه‌هایی از شرق‌شناسی
مطالعه و تخصص دارید ؟

پروفسور حسین‌اف – خاورشناسی در آذربایجان شوروی چند
رشته دارد . در انستیتوی ما ، ۹ شعبه در این زمینه‌ها فعالیت می‌کند :
شعبه‌ی تاریخ ایران – تاریخ ترکیه – تاریخ کشورهای عربی – ادبیات
ایران – ادبیات ترکیه – و ادبیات کشورهای عربی – اقتصاد کشورهای
خاور نزدیک و میانه – زبان‌های کشورهای خاور میانه و فلسفه‌ی کشورهای
خاور میانه ، یکی از رشته‌های شعبه‌ی خاورشناسی ، ادبیات‌شناسی است و
من در عین حال که معاون انستیتوی خاورشناسی هستم ، رئیس رشته‌ی
ادبیات فارسی هم هستم . مطالعات این رشته با پاترده محقق ، در اطراف
ادبیات کلاسیک و ادبیات معاصر ایران است . خود من درباره‌ی ادبیات
فارسی و بویژه در زمینه‌ی ادبیات معاصر بررسی و تحقیق می‌کنم و در این
مورد مقالات فراوانی دارم پیرامون آفرینندگی شاعران معاصر ایران
که از آن جمله است تحقیقاتی درباره‌ی میرزاده عشقی ، نیمایوشیج ،
عارف قزوینی و ملک‌الشعراى بهار و دیگران .

از این گذشته ، بررسی‌هایی کرده‌ام و مقالاتی منتشر کرده‌ام
در اطراف مسائل نظری رشد ادبیات فارسی در قرن‌های نوزدهم و دوازدهم

(میلادی) و کتاب‌هایی درباره‌ی سنن و نوآوری و رالیسم در ادبیات فارسی و جریان شعر نو دارم .

– ممکن است بفرمائید مطالعات شما در اطراف جریان شعر نو ایران تا چه حدی بوده و چه نتایجی از این مطالعات گرفته‌اید ؟

پروفسور حسین اوف : – حاصل مطالعات من درباره‌ی حرکات شعر نو اینست که متأسفانه تاکنون از طرف دانشمندان ایران و نیز دانشمندان آذربایجان و اتحاد شوروی ، ارزش و اهمیت جنبش مترقی شعر نو ، آنچنان که درخور بوده است نشان داده نشده است . از این گذشته ، به این نتیجه رسیده‌ایم که پیرامون شعر نو ، اهل تحقیق شکل و مضمون را باهم اشتباه کرده‌اند ، این دو را باهم یکی پنداشته‌اند و به نتایج غیرحقیقی و نامطلوبی رسیده‌اند . از جمله نتایج مطلوبی که اینها گرفته‌اند ، اینست که می‌گویند نیمایوشیج بنیان‌گذار جریان شعر نو است . و حال آنکه نیمایوشیج شاعر بزرگ ایران اهمیت بزرگی در این جنبش دارد ، ولی او بنیان‌گذار این جنبش نیست . زیرا که پیش از او ، شاعران بسیاری بوده‌اند که اساس این جنبش و جریان را گذارده‌اند و نیما یکی از بنیان‌گذاران است .

اگر آنها از لحاظ مضمون در شعر موقع نوآوری دارند ، نیمایوشیج از لحاظ شکل شعر و عروض آزاد ، به جریان ادبی معاصر خدمت کرده است .

– مسأله‌ی جالبی را عنوان کردید ، شما نیما را در شکل بدعت‌گذار میدانید و نه در مضمون ، ممکن است بفرمائید بدعت‌گذاران مضمون و عوامل جنبش جریان تازه‌ی ادبی در حدود مطالعات و بررسی‌های شما چه کسانی بوده‌اند ؟

پروفسور حسین اوف : – به عقیده من ، جنبش شعر نو از اواخر

قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم (میلادی) شروع میشود و بویژه در زمان مشروطیت ایران ، از لحاظ مضمون به تشکل می رسد و بعد که در شکل های کلاسیک فکرهای تازه و مترقی عرضه میشود ، شکل های تازه ای به میان می آید که در این زمینه خدمت نیما را باید گرامی داشت .

دهخدا ، ملک الشعراء بهار ، عارف قزوینی ، ابوالقاسم لاهوتی ، عشقی ، شاعران معروف ایران بودند که در دوران مشروطیت ، مضمون نو و مترقی را عرضه کردند و بنیان شعر نو ایران را که اکنون با عنوان عمومی « شعر نو » خوانده میشود گذارده اند .

البته حرف من به این معنا نیست که نیما تنها از لحاظ فرم به جریان شعر نو خدمت کرد ، زیرا نقش او را در جریان مضمون شعر فارسی نمیتوان فراموش کرد .

اما ، پیش از او دیگران اینکار را کرده اند و عادلانه نیست که وقتی مسالهی بنیان گذاری را در شعر نو ایران مطرح میکنیم ، فقط از نیما نام ببریم و نقش اساسی دیگران را ندیده بگیریم .

– جریان شعری بعد از نیما را چگونه

ارزیابی میکنید ؟

حسین اوف . بعد از نیما شعر نو در معنایی « تغییر » یافته است . شعرائی هستند که به راه صحیح نیما میروند و شاعرانی را هم میشناسیم که خود را پیرو نیما میدانند اما شعر را به راهی دیگر میبرند . مسائل دیگری هم البته مطرح هستند .

شاعرانی پس از نیما به میدان آمده اند که شعر بی وزن میگویند و برای اینکه خود را در معرض انتقاد قرار ندهند ، میگویند که شعر امروز بی وزن و بی قافیه و بدون خصوصیات که تا کنون برای شعر بر شمرده اند باشد . حال آنکه ، وقتی آثار اصلی شعر نو را بررسی می کنیم می بینیم که در آنها هم وزن هست و هم اغلب قافیه ، منتها وزن آزاد و قافیه ای نه به حد و معنای قوانین شعر کلاسیک . زیرا هم وزن ساده تر و آسانتر شده و هم قافیه . زیرا وزن و قافیه در این جریان با تغییر مفهوم و معنایی روبرو شده که ضروری بوده است . شعر شاعران

اصلی ، نه تنها در ایران که در خارج نیز شناخته شده و شاعرانی را هم میشناسیم که انحراف‌های زیان‌آوری را در جریان شعری ایران باعث آمده‌اند .

– از حرف‌های شما این نتیجه را گرفتیم که شعر را تا آنجا که در حوزه اوزان شکسته‌ی نیمائی است می‌پذیرید . با توجه باینکه شما از کشور یوتوشکو ، ورنسکی ، الکساندر بلوک و مایاکوفسکی می‌آیدید و پیامبران شعرتان (بلوک ، پاسترناک ، ماکوفسکی ، یسنین) را همه میشناسند، میخواهم پرسش‌وقتی که ارزش‌ها و ضرورت‌های اجتماعی تغییر میکند و یا باید تغییر کند ، بنیادهای دگرگون میشود و زمان در تمام جوانب و ابعاد اجتماعی چهره‌ای دیگر به خود می‌گیرد یا باید بگیرد ، چه لزومی دارد که خصوصیتی را این چنین حفظ کنیم و نقش مضمون و محتوا را اینگونه به شکلی عرضی یابند کنیم . اصولاً به « شعر بودن » باید توجه داشت یا به « وزن داشتن » و « قافیه پرداختن » .

حسین اوف – من هیچوقت معتقد نبوده‌ام که شعر حتمی باید وزن عروضی یا هجائی داشته باشد . شعرهایی که در ایران با اوزان کلاسیک ، اوزان آزاد و شکل‌های بدون وزن میشناسیم ، نباید با معیار « وزن » و « قافیه » مورد بررسی قرار گیرند . در هر سه مورد شعرهای بسیار ارزشمندی عرضه شده . از این شعرهای بی‌وزن هم بسیاری مورد پسند من است و در بابشان بررسی هم کرده‌ام و مقاله‌هایی هم نوشته‌ام . وقتی من روی شعر اصلی یا شعر نیمایی حرف می‌زنم دلیل نمیشود که شعر

بدون وزن را رد کنم . من معتقدم که عامل اصلی شعر مضمون است .
اما شکل شعر هم عامل اصلی است که البته در درجه دوم اهمیت قرار
دارد . در شرایطی که ما زندگی میکنیم ، از تقاضای زمان که يك چنین
شعری را در زمینه های اجتماعی و احساسی می طلبد نمیتوانیم غافل باشیم .



پیتر بروک

کارش را از دکتر « فاستوس » اثر « ماریو » و « ماشین جهانی » نمایشنامه معروف ژان کوکتو آغاز کرد و آخرین اثری که دو سال است در دست تمرین دارد « پرومته در زنجیر » اثر اشیل است . دکتر فاستوس را در نوزده سالگی کارگردانی کرد و در ۲۰ سالگی اثری از شکسپیر را بروی صحنه آورد . سال ۱۹۶۶ برادران کارامازوف و « در بسته » ژان پل سارتر را بروی صحنه آورد و بعد اجرای « رومئو و ژولیت » او باختم و هیاهوی منتقدان روبرو شد .

همین سال بود که « مرده‌های بی کفن و دفن » و « روسپی بزرگوار » سارتر را اجرا کرد و بعد « سالومه » را از اسکار وایلد با طراحی سالوادردالی بروی صحنه آورد . « گربه روی شبروانی » اثر تنسی ویلیامز « ژاندارک » « هملت » « دعوت به قصر » افسانه زمستانی و توفان اجرای چند اثر دیگر ، از جست‌وجوهای صادقانه‌ی او در یافتن حرم و ترکیب و رابطه تازه در تئاتر است .

مقدمه

پیتر استیفن پل بروک معتبرترین کارگردان تئاتر انگلیس و متخصص اجرای آثار شکسپیر ، پیش از چهارمین جشن هنر شیراز برای بررسی امکانات جشن و نیز تحقیقی در احوال تعزیه وامکان معرفی آن به جهانیان، به ایران آمده بود . بروک در تئاتر و سینما صاحب سبک است و اعتبارش در ویران کردن اعتیادهای دست و پاگیر گذشته و خلق ارزش‌های نو در شکل و محتوای تئاتر امروز و نوع رابطه‌ی آن با تماشاچی است . این گفت‌وگو در فرصت اقامت او در تهران دست داده است .

– به نظر شما ، تأثر از جمله
هنرهای برگزیده‌ای نیست که میتواند در
دوره‌های تاریخی و شرایط خاص اجتماعی،
حامل اعتراض‌های اجتماعی باشد ؟

پیتر بروک – پرسش روشنی است . تأثر ، اگر حقیقی باشد ،
نمی‌تواند بازتاب زمان و جامعه‌اش نباشد . به این معنا که در هر لحظه‌ی
تاریخ که جامعه‌ای خود را کاملاً مکمل و منطبق با هماهنگی درونی
میداند ، تأثر شکل و ترکیب بیان وحتى نگاه‌داری تقدیر و هماهنگی
جامعه را بخود می‌گیرد ، منظورم از تقدیر ، شاید به تعبیری مشخص‌تر ،
سبک و نشانه‌های اجتماعی باشد . اگرچه ، وقتی که جامعه تقسیم شده و
دو گانه یا چند گانه است ، تأثر تنها دو راه دارد : یکی اینکه میتواند
همچنان نمائی از هماهنگی را بدست دهد ، با این آگاهی که این هماهنگی
حیله‌ای بیش نیست . زیرا هماهنگی واقعا در چنین شرایطی وجود ندارد ،
بنابراین میتوانیم آن را هماهنگی جعلی بنامیم . و این همان است که تأثر
احساساتی و عاطفی را می‌سازد . و یا اینکه میتواند تأثر تناقض و تضادهای
زمان خود را منعکس کند . اگر تناقض‌ها و تضادهای زمان خود را منعکس
کند . با قسمتی از تماشاگرانش در تضاد و تناقض خواهد بود . زیرا
هر تماشاگر که بزرگتر از يك انسان است ، عناصری را شامل است در
تناقض میان یکی با دیگری . و عمل تأثر ، این تناقض‌ها را شدت
خواهد داد . در این صورت ، تأثر نمیتواند محرك کشمکش‌های ذهنی

و عینی نباشد. شکسپیر در هاملت، عبارتی دارد از تأثر به عنوان توصیه‌ای به بازیگر که میگوید: «تأثر باید شکل‌ها و ارزش‌های زمانش را منعکس کند». تأثر نمیتواند بیان ارزش‌های زمان خود نباشد. من یکبار در کتابی نوشته‌ام که تأثر مثل نره بین است و بدلیل اینکه تأثر چنین تعریفی دارد، هر آنچه را که از جامعه‌ی خود منعکس میکند در تأثر خوب - تشدیدکننده است. بهمین دلیل، یک اعتراض ضعیف، در تأثر که همه‌چیز را زیر نره بین میگذارد، فاقد ارزش‌های متعارف است.

- شما در پیامی که به مناسبت روز جهانی تأثر داده‌اید، گفته‌اید که تأثر باید تمامی شکل‌ها و ترکیب‌های قدیمی را ویران کند، پس تکلیف محتوا چه می‌شود؟ و فکر میکنید چه ارتباطی بین فرم و محتوا وجود دارد.

پیتر بروک - پرسش فلسفی جالبی است، اما پاسخ ساده و تجربی است. شکل‌ها، زندگی معینی دارند و بعد می‌میرند - همه فرم‌ها. وقتی شکلی، پس از فقدان زندگی بازم بجایماند بی‌فایده است. نه جالب است و نه میتواند حامل معنایی در درون خود باشد. حقیقت ساده‌ی تأثر جهان، مثل صنعت اتومبیل است. اگر محصول این صنعت به شکل ۱۹۱۰ باقی بماند و در این دوره یخ بزند و از نیازهای زندگی جدید غافل باشد، میان شکل و نوع استفاده‌اش جدائی عجیبی احساس میشود. امروزه به نظر من - البته با استثنائاتی - باقی ماندن در فرم‌های قدیمی حقیقت مضحکی است. منظورم تأثر تجاری، غیر تجاری، تجربی و انواع تأثری است که در جهان می‌بینیم. این فرم‌ها، در درون خودشان نمی‌توانند با علاقه‌ی اساسی مردمی که میتوانند چیزی در تأثر بیابند منطبق باشد. در ویران کردن فرم‌های قدیمی، این امکان بوجود می‌آید که به جست‌وجوی شکل‌های تازه برخیزیم. تأثر باید علاقه‌های راستین تماشاگران امروز را جست‌وجو کند.

– شما وظیفه اصلی تأثر را چطور
توجه می کنید آقای بروک؟ و اصولاً به
وظیفه ای برای تأثر معتقدید؟

پیتر بروک – بله . به نظر من وظیفه اصلی تأثر ، تغییر وحشتناک
شکلها و قراردادهاست . وظیفه وحشتناک تغییر ، برای هر کسی که دست اندر
کار تأثر است ، از نویسنده گرفته تا کارگردان و بازیگر ، اینست که همیشه
از خود پرسد چه میکنم و معنای کاری که من میکنم چیست . میکروفن
خود را بردارید ، تمام دنیا را بگردید ، بازیگران را متوقف کنید و از آنها
پرسید ، چرا در این لحظه چنین نقشی را ایفا میکنی؟ نود درصد بازیگران
به شما جواب میدهند که : این کار منست ، دوستش دارم و نقش خوب و
مشکلی را هم دارم ایفا میکنم . و شما به آنها می گوئید : بسیار خوب ، اما
شما در خدمت چه نوع تأثری هستید ، چه مفهومی را میخواهید از درون
خود به جامعه عرضه کنید . این پرسش شما بی پاسخ خواهد ماند . اگر
بازیگری از خود پرسد که چرا من کار تأثر میکنم ، کارش را محدود
کرده است و اصولاً به پرسش وحشتناکی رسیده است . اگر به تأثری بروید
واز کارگردانی که مولیر ، راسین یا تنسی ویلیامز را کار میکند ، پرسید
چرا اینکار را می کند و منتظر باشید که پرسش شما سیاسی باشد و یا شاید
مذهبی و اجتماعی ، و بهر حال از او بخواهید به شما بگوید چرا امروز اثر
مولیر را اجرا می کند و چه مفهومی را می خواهد ارائه کند ، بیشتر به این
پاسخ خواهید رسید که : من در فصل تأثری گذشته دو اثر از شکسپیر
را روی صحنه آورده ام ، اینست که در این فصل نمایشنامه ای از مولیر را
اجرا میکنم . شما باو میگوئید : بسیار خوب ، اما چرا؟ جواب می شنوید :
ما به نمایشنامه ای احتیاج داشتیم ، زیرا نمایشنامه ای برای اجرا نداشتیم .
پاسخ دقیقاً ارتباط دارد به وظیفه ای اجتماعی تأثر . بگذارید اینطور جواب
شما را بدهم : تأثر عملی اجتماعی است که احتیاج به ایجاد رابطه ای اجتماعی
دارد . به نظر من باید این پرسش مطرح شود که آیا تأثر ، آنچنان که ما
می شناسیم ، برای ایجاد رابطه لازم است یا نه؟ اگر لازم نباشد ، کسانی که
کار تأثر می کنند ، می گویند به آنچه که آنقدر غیر لازم است که به توقف

رسیده ، نباید زندگی بدهند آنچه که ایجاد کننده‌ی رابطه نیست و کسی زحمت فکر به آنرا به خود نمی‌دهد . و یا دست اندر کاران تأثر اعتقاد پیدا می‌کنند که تنها کار آگاهانه‌ی تأثر ، در کوشش برای پیدا کردن لزوم تأثر نهفته است . و من فکر می‌کنم که پیرامون همین معنای لازم و غیر لازم است که می‌شود تأثر امروز را پیدا کرد و به قضاوتش نشست . معنای واقعی تأثر که در حوزه‌ی لزوم باید پیش‌برود ، بار دیگر باید جست و جوی الزامی باشد که از آن تأثر واقعی را می‌یابیم .

– تا جایی که من می‌دانم، شما سال‌ها پیش سه نمایشنامه‌ی « در بسته » « مرده‌های بی‌کفن و دفن » و « روسپی بزرگوار » ژان پل سارتر را در لندن روی صحنه آورده‌اید . ممکن است بگوئید با ادبیات ملتزم سارتر چه میانه‌ای دارید و اصولاً در حوزه‌ی جهان‌بینی و معیارهای شما ، تعهد و التزام چه وضعی دارد ؟

پیتر بروک – روزی مردی به دیدن من آمد که قصه نویسی احساساتی بود . این مرد نمایشنامه‌ای نوشته بود در باره‌ی موضوعی که به نظر او موضوع سیاسی بود و اهمیت فراوانی هم داشت . نمایشنامه‌اش را خواندم و به او گفتم : « اشکال نمایشنامه‌ی تو اینست که در فرم قدیمی‌ی تأثر ناتور آلیسی نوشته شده است و شیوه‌ای که دیگر کهنه است . بنابراین ، کار تو به عنوان آنچه که باید نام تأثر بخود بگیرد ضعیف است . » او به شدت عصبانی شد و گفت :

« من حرفی دارم که می‌خواهم آنرا به گوش گروههای وسیعی از مردم برسانم . می‌خواهم شنوندگان من زیاد باشند . من نمی‌توانم از طریق قصه به اینهمه شنونده برسم . به نظر من تأثر فرمیست که می‌توانم در آن حرفم را به گوش جمعیتی چنین وسیع برسانم و هزاران و میلیون‌ها نفر را در سراسر جهان با حرفم مربوط کنم . به این دلیل است که تأثر را انتخاب کرده‌ام و به تو به عنوان یک کارگردان احتیاج دارم تا پیام مرا به مردم

برسانی . بنابراین فرم نمی تواند اهمیت پیام را داشته باشد . فرم وسیله ای است که با آن پیام و حرفی پراهمیت را باید به دیگران منتقل کرد . « من به این قصه نویس احساساتی گفتم : « نه ، تو نمی توانی از بیرون بیائی و چیزی را برداری که کمترین اطلاعی از آن نداری و تازه متوقع هم باشی که در خدمت تو در آید . زیرا تا برای انجام آنچه می خواهی آمادگی نداشته باشی و تا به قلب این حقیقت نرسی که در زمان ما چطور و در چه حد و حوزه و فرمی باید نمایشنامه نوشت و تا وقتی که آمادگی عبور از این مرحله را نداشته باشی ، نمایشنامه ای تو آن قدرت ، اهمیت و وسعت را نخواهد داشت که روی صحنه ی تأثر زندگی کند . و تازه با این شکل ، پیام تو هر چه هم که خوب باشد ، به تماشاگر نخواهد رسید ، زیرا تصمیم غلطی گرفته ای و تصمیم درست برای تو اینست که بروی توی خیابان ها ، چهار پایه بگذاری زیر پایت و برای مردم سخنرانی کنی . تو نمی توانی فرم تأثر را به خدمت بگیری ، گیرم که کارت در اوج مفاهیم اجتماعی باشد . »

البته آن مرد قانع نشد . این حرف را من در حدود سه سال پیش به او زدم و بهر حال نمایشنامه اش اجرا نشد . در تأثر چیز هائی هست که قانع کننده است و چیز هائی هم هست که قانع کننده نیست .

منظورم از آنچه قانع کننده است این نیست که با آرزوهای طلائی کسانی که اجرا کننده ی تأثرند مربوط باشد . منظورم آن عناصر و عواملی است که با فایده ی واقعی تأثر و با امکانات و فرم تأثر ارتباط درستی داشته باشد .

اگر این حقیقت لمس نشود ، امکانات بیان دراماتیک قوی نخواهد بود ، برگردیم به ژان پل سارتر . سارتر گذشته از نمایشنامه ی « وی کلو » که از نخستین آثار دراماتیک او و از ابتکار های جالب تأثر بود ، در نمایشنامه هائی که تعهد سیاسی بیشتری دارد ، تأثری قراردادی را بکار می گیرد . سارتر از تأثر فقط به عنوان عاملی برای انتقال عقاید سیاسی و فلسفی خود بهره می گیرد . نتیجه اینست که کارگردان نمی تواند از نمایشنامه های او اجرائی در آورد که با قدرت خود تماشاگر را عمیقا تکان دهد . با این تعریف اجرای آثار دراماتیک سارتر تنها برای کسانی جالب

خواهد بود که در ردیف افکار سیاسی و فلسفی او باشند ، بخواهند قانع شوند و اصولاً تأثر روشن را می‌پسندند .

اما برای تأتری که متعهد باشد ، تعهد از طریق عناصر واقعی تأثر امکان پذیر است . اگر بخواهیم ادبیات معترض را با نام گذاری روی کارا کتر ها و بیان ادبی و خوب ناتورالیستی ، در فرم دراماتیک صحنه به اجرا در آوریم و هدف صرفاً این باشد ، کار ما به حد کافی جالب نخواهد بود . بزرگترین مسأله‌ی تأثر سیاسی و تأثر متعهد اینست که عمل تأثر تا چه حدی میتواند در آراء سیاسی تأثیر بگذارد ، این سؤالیست که عده‌ی خیلی کمی بدان توجه می‌کنند . دلیل این که کمتر به چنین مسأله‌ای توجه میشود ، اینست که نتیجه برای عده زیادی از مردم نامطبوع خواهد بود . اگر هدف عمل تأثر تبلیغاتی باشد ، نتیجه معمولاً ضعیف است ، زیرا اگر بخواهیم با ساده سازی آموزش بدهیم ، تأثیر ما در افزایش دریافت و آگاهی به ندرت واقعی خواهد بود . اما تأثر سیاسی و متعهد که صادقانه سعی میکند دریافت و آگاهی را بالا ببرد ، تأثیر پر قدرتی دارد .

– به عقیده شما تأثر باید در میان

تماشاگرانش طبقه‌ی خاصی را جست و جو

کند ؟

بیتر بروک – اگر در جست و جوی تأثر زنده هستیم ، باید در جست و جوی تماشاگر زنده هم باشیم . در میان طبقاتی که به تأثر می‌روند ، کسانی که بیشتر تأثر را دوست دارند بدترین تماشاگرانند . من نمیدانم تماشاگر ایرانی چه وضعی دارد ، اما در بیشتر کشور های جهان که می – شناسم ، مردمی که می‌گویند ما تأثر را دوست داریم و اغلب به تأثر می‌رویم واقعاً بدترین تماشاگرانند ، زیرا در سالن تأثر خوابشان می‌برد ، اگر سری به مراکز بزرگ تأثر جهان و تأثر های بزرگ بزنید و تماشاگران را از نظر بگذرانید ، خواهید دید که بورژوا هستند . اگر می‌خواهید تماشاگر خوب پیدا کنید ، باید دنبال کسانی بگردید که سریع ، مسؤل ، زنده و علاقه مندند .

نمیخواهم برای شما ادای سیاسی دریاورم و بگویم آن کسی که

با دست هایش کار می کند ، تماشاگر بهتر و زنده تری است نسبت به يك
 اتلکتوول یا کارمند اداره اما ، تأثر را باید از چهارچوب تماشاگران
 مشخص و قراردادی بیرون برد .

بسیاری از مردم به این دلیل به تأثر نمی روند که نمیدانند چه
 میگویند و احساس میکنند که اگر به تأثر بروند در خانه ی خود نیستند .
 بنابراین ، زمانی که تأثر در حال انتقال است ، برای اینکه از این چهار -
 چوب ها و لژهای قدیمی رها شود ، باید خود را در وضع تازه ای در مقابل
 تماشاگر قرار دهد . من معتقدم که تأثر میتواند خارج از تماشاگران فعلی
 تأثر ، تماشاگران بهتری پیدا کند و این ساده ترین معنای جست و جو است .



اتکی موبومونا

تشکیل مجمع بین‌المللی سیاست فرهنگی در تهران، فرصتی بود برای دیدار نمایندگان و کارشناسان فرهنگی تونس، ترکیه، ژاپن، فرانسه، هند، پاکستان و کامرون. قصد این مجمع، بحث و بررسی در اطراف مسئله‌ی تمرکز یا عدم تمرکز فعالیت‌های فرهنگی از سوئی و تربیت کارگزاران و مروجین فرهنگی از سوی دیگر بود. با استفاده از این فرصت، گفت‌وگوئی دست‌داد با آقای «اتکی موبومونا» رئیس پانزدهمین مجمع عمومی یونسکو و وزیر فرهنگ و هنر کامرون.

می‌بینیم که هجوم فرهنگ غرب ،
ماهیت فرهنگی کشورهای در حال
توسعه را بلعیده است . با توجه به اینکه
این کشورها شناسنامه فرهنگی خود را تا
حدود زیادی از دست داده‌اند و در عین
حال شناسنامه کامل غربی هم نگرفته‌اند ،
آینده و فرهنگ‌های ملی را چگونه
می‌بینید ؟

اتکی - سؤال شما ، برای ممالک در حال رشد و بویژه ممالکی
که مستعمره بودند و سال‌های طولانی شلاق تمدن دیگران پشتشان را
سیاه کرده است ، نخستین و لازمترین پرسش فرهنگی است . باید پرسید
کشورهائی که در خطر از دست دادن شخصیت فرهنگی خود هستند -
بیشتر منظورم کشورهای افریقائی است - چه راهی را در این زمینه
باید در پیش گیرند . به نظر من ، ما کشورهای افریقائی ، برای حفظ
شخصیت فرهنگی خودمان چندراه داریم . در درجه اول باید فرهنگ
سنتی خودمان را زنده کنیم . زیرا این فرهنگ سالها نفی شده است و
به ما گفته‌اند که تمدن نداریم . در ضمن زنده کردن ، باید این فرهنگ
را تجدید کنیم . زیرا در دنیائی متحول زندگی میکنیم و در سنن و
رسوم ما مسائلی وجود دارد که رسیدن به پیشرفت را مانع میشود و یا
مخالف پیشرفت است . باید جرئت از میان برداشتن این عوامل منفی را

داشته باشیم تا در جریان امروزی فرهنگ و تمدن قرار گیریم . در عین حال ، باید شهامت و آمادگی بهره جستن از تکنیک را هم داشته باشیم . از سوی دیگر ، به ضد این تمدن تکنیکی که ممکن است خطری برای روحیه و شخصیت اولیه‌ی ما داشته باشد ، باید آگاهی داشته باشیم . خلاصه اینکه ممالک در حال رشد یا ممالکی که سابق مستعمره بودند ، باید با عوامل دینامیک تمدن خود پیشرفتشان را مشخص کنند . البته این کار دشواری است و انجامش هم وظیفه دولت است و هم وظیفه مردم فعال .

– تجدید نظر در فرهنگ را به چه شکل و طرزى امکان پذیر می‌دانید ، اصولاً فکر میکنید بدون تغییر اساسی و انقلاب تاریخی يك چنین تجدید نظری در فرهنگ امکان پذیر هست ؟

اتکی – به نظر من میتوان فرهنگ را تغییر داد ، یعنی انقلاب فرهنگی بوجود آورد . انقلاب فرهنگی امروز به نظر من باین شکل است : بجای ادامه‌ی بکار بردن عوامل فرهنگی که از طریق فرانسوی‌ها یا انگلیسی‌ها یا ممالک دیگر به ما رسیده است ، میتوانیم در درجه اول سیستم آموزشی با شناسنامه‌ای برای خودمان ترتیب بدهیم . دوم آنکه بجای مطالعه‌ی تاریخ دنیای خارج و یا به تعبیر دیگر پیش از آن ، باید اقدامات تاریخی مردم گذشته‌ی خودمان را بشناسیم . زیرا نفس و نتایج این کوشش‌ها بما نشان میدهد که تحول اجدادمان چگونه بوده است و چگونه در این سرزمین‌ها مستقر شده‌اند . این کار ، در عین حال به ما غرور میدهد که به يك چنین تمدنی وابستگی داشته باشیم . ضمناً باید اجتماع خود را مورد مطالعه قرار دهیم . مثلاً سیستم خانوادگی را که دارای ارزش‌های شخصی خود هستند باید ارزش حقیقی این سیستم را بشناسیم : یعنی سیستم روابط میان مردم ، مذهب و عوامل دیگری را که در دنیای ما انسان را مشخص میکنند . این مسائل ، باید در تربیت جوانان جلوه کند و در این زمینه ، باید برای درك تکنولوژی و علوم و

استفاده از آنها برای پیشرفت آماده باشیم . باین وسیله ، باید درسیستم آموزشی تجدیدنظر کنیم تا فقط مصرف‌کننده‌ی علوم دیگران نباشیم . بنابراین ، انقلاب فرهنگی ، نه تنها ممکن بلکه لازم است .

– پس از رهایی ظاهری کشورهای
 افریقائی از قید استعمار که از ده سال
 پیش آغاز شده است ، بقایای تاثیر تمدن
 غربی را در مردم افریقا و نیز حدود این
 تاثیر را چگونه بررسی میکنید ؟

اتکی – در افریقا وجاهای دیگر ، سه عامل نفوذ می‌شناسیم ،
 نفوذ سیاسی ، نفوذ اقتصادی و آنچه بیشتر روی مردم استعمارزده اثر
 گذاشته است ، نفوذ فرهنگی .

علت این تاثیر چند چیز است : اول زبان – زبانی که خود را
 با آن بیان می‌کنیم – وقتی من به فرانسه حرف می‌زنم ، به فرانسه هم
 فکر میکنم ، اگر روزی تصمیم بگیریم از زیر نفوذ خارجی‌ها بکلی
 خارج شویم ، باید اول زبان‌های خود را از نو یاد بگیریم و آن را
 به عنوان وسیله ارتباطی بکار ببریم . باید با این زبان فکر کنیم و
 وسیله‌ی آن فرهنگ و عادات خود را بشناسیم .
 یکی دیگر از عوامل نفوذ اینست که بتدریج روش زندگی
 خارجی‌ها را یاد گرفته‌ایم .

– فرانسه برای حفظ و اشاعه
 فرهنگ خود در مستعمرات افریقائی یا
 استقلال‌یافتگان ظاهری ، انستیتوها و مراکز
 انتشاراتی دارد که برای افریقائی‌ها بزبان
 فرانسه کتاب منتشر می‌کند – از این
 گذشته ، ناشران فرانسوی هم کتاب‌هایی
 برای افریقائی‌ها فرانسه زبان منتشر می‌کنند
 که بروایت روزنامه لوموند ، چون اشاره
 به مسائل و دردهای ملت افریقا ندارد ،

اغلب بی‌خواننده می‌ماند. گیرم که ظاهراً قصد از انتشار این کتاب‌ها اشاعه فرهنگ باشد. بررسی روزنامه لوموند نشان می‌داد که این کتاب‌ها - اغلب در زمینه‌های روانشناسی، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، زبان‌شناسی و هنر - طبق ضوابط و معیارهای غربی نوشته می‌شود و نمی‌تواند با محتوای غربی و بیگانه خود، و رویه اشاعه کتابخوانی و بالا رفتن سطح فرهنگ در افریقای فرانسه زبان باشد. حرفم طولانی شد و سؤالم اینست که عوامل انستیتوهای خام ملل افریقائی در حال حاضر وضعی دارند که بتوانند جانشین این مؤسسات فرهنگی و انتشاراتی شوند؟

اتکی - در افریقا، و بویژه در افریقای فرانسه زبان، کتاب مساله مشکلی است. کتاب‌هایی که در این قسمت از افریقا می‌بینید، بیشتر در فرانسه یا کشورهای دیگر برای مردمی که افریقائی نیستند تهیه شده است. بنابراین چند مساله پیش می‌آید: اول باید مساله مادی این منطقه از جهان توجه داشت. مردم افریقا از لحاظ مالی ضعیفتر از آنند که در تصور می‌آید. بنابراین برای خرید این کتاب‌های گران‌قیمت، پولی ندارند.

مساله دوم اینست که این کتاب به‌مصرف‌کنندگان بسیار محدودی می‌رسد. یعنی کسانی که در داخل و خارج مدرسه دیده‌اند. باید تاکید کنیم که هنوز تعداد این جمعیت درس‌خوانده خیلی کم است. سومین مساله اینست که حتی این گروه باسواد وضع و موقع مناسبی برای مطالعه ندارند. بنابراین باید راه‌حلی پیدا کرد.

به نظر من، اول باید کتاب‌هایی داشته باشیم که متن آنها

بتواند عده بیشتری را جلب کند. این کتاب‌ها در حال حاضر تعدادشان بسیار ناچیز است.

دوم: عده‌ای از افریقائی‌ها نویسنده هستند ولی تعدادشان بسیار کم است و از این گذشته، اینها همیشه و بعلل مختلف برای امریکائی‌ها و اروپائی‌ها نوشته‌اند، نه برای ملت‌های افریقا. اینها باید متوجه رسالت و مسؤولیت خود بشوند، برای مردم رنج‌دیده افریقا بنویسند و کتابشان باقیمت ارزان در اختیار مردم قرار گیرد.

سوم: مردم را باید برای کتاب خواندن آماده کرد و باین نکته توجه داشت که مطالعه عادت است. این کار باید از طریق مدرسه، کارگزاران فرهنگی و وسائل ارتباط جمعی صورت گیرد.

– به نظر شما در شدیدترین دوران
برخورد فرهنگ‌ها، ملت‌ها چگونه
شخصیت فرهنگی و تمدنی خود را حفظ
کنند؟

اتکی – من فکر میکنم که دنیا نمیتواند زیر نفوذ يك فرهنگ باشد. همه‌ی فرهنگ‌ها قابل قبولند و ممالک افریقائی و ممالک در حال رشد نیز فرهنگ‌های مخصوص بخود دارند که میتوانند ارائه کنند. زمانی بود که فکر میکردند تنها فرهنگ با ارزش، فرهنگ غربی است. آن روز گذشت و در زمان ما باید پذیرفت که چینی‌ها، آسیایی‌ها، افریقائی‌ها و امریکائی‌ها، هر يك چیز تازه‌ای برای دیگران می‌آورند و همین برخورد است که فرهنگ تازه‌ای دنیا را به وجود می‌آورد.



دکتر علی اصغر

حاج سید جوادی

بمناسبت انتشار سه کتاب : اعراب و اسرائیل (تجزیه عناصر تاریخی يك فاجعه) ، ارزیابی ارزش‌ها و مبانی فرهنگ در کشورهای جهان سوم . این گفت و گو با دکتر علی اصغر حاج سید جوادی دست داد . مقالات حاج سیدجوادی را درنگین و کیهان خوانده‌ایم و او را متفکری می‌دانیم که مسایل اجتماعی و سیاسی را از دیدگاهی مترقی به تجزیه و تحلیل می‌کشد . و آرام نشستن و نفس نزدن را برای انسان ، مردن و بی‌حرکت بودن می‌داند .

سیستم بررسی مساله اعراب و اسرائیل را ،
باتوجه به تکلیف ضابطه ها از سوئی و
شبهت جهانی ضابطه های سیاسی از سوی
دیگر ، می شود در زمینه های آسیای جنوب
شرقی ، منتها با برهان و درچارچوبی دیگر ،
تعمیم داد ؟

حاج سیدجوادی - مساله ای که در کتاب اعراب و اسرائیل مطرح کردم ،
فقط باوضع خاص اسرائیل در منطقه خاورمیانه عربی هماهنگی داشت .
بهرتر بگویم ، تجزیه و تحلیلی بود از موقع ویژه ی کشوری که باشرایط
خاصی بوجود آمده است . بدین معنی که اسرائیل ، با استدلال این کتاب ،
يك موجودیت غربی دارد و يك موقع جغرافیایی و طبیعی است چون
موقع جغرافیایی آن باتوجه به عوامل و عناصر غربی خاصی
بوجود آمده بود . بدین معنی که اسرائیل طبق استدلالی که من کردم
يك موجودیت غربی دارد و يك موقعیت جغرافیائی و طبعاً چون موقعیت
جغرافیایی آن باتوجه به عوامل و عناصر مساعد غرب برایش ایجاد شده ،
با عوامل و عناصر جغرافیایی اش صددرصد مغایرت و مخالفت دارد ، و این
مغایرت طبیعتاً يك وضع خاصی به مسأله اسرائیل بطور خصوصی بخشیده
است . مقصود آن است که خاص خودش ؛ و وجه شباهتی تقریباً میان
اسرائیل و کشورهای جنوب شرق آسیا ازاین نقطه نظر نمیشود پیدا کرد .
برای اینکه در جنوب شرق آسیا حضور آمریکا حضور جغرافیایی مصنوعی

برایش ایجاد شده است، با عوامل و عناصر حقیقی جغرافیائیش صددرصد مغایرت و مخالفت دارد. این مغایرت و مخالفت، طبعاً چهره خاصی به مساله اسرائیل بطور خصوصی بخشیده است. پس، از این نقطه نظر وجه شباهتی تقریباً میان اسرائیل و کشورهای جنوب شرق آسیا نمی شود پیدا کرد. برای اینکه در جنوب شرق آسیا، حضور امریکا حضور جغرافیایی نیست و حضور سیاسی و دیپلماسی خاصی است و خود امریکا هم باین مساله معترف است.

مساله ویتنام و جنوب شرقی آسیا هم به يك معنای دیگر، قسمتی از دیپلماسی جهانی امریکاست. این قسمت، کمک به کشورهای بیست که طرفدارش هستند. هدف هم حفظ موقع سیاسی امریکا در يك منطقه از جهان است.

چنین وضعی در اسرائیل هم از نظر امریکا وجود دارد، اما تفاوتش اینست که به عکس جنوب شرقی آسیا، حضور مستقیم امریکا را در خاورمیانه عربی نمی بینیم. در حالی که، به نوعی از انواع، مثل مسایل خاص نفتی، حوزه نفتی خاورمیانه عربی، حوزه شرقی مدیترانه و اصولاً حوضچه مدیترانه و جلوگیری از امکان نفوذ شوروی در مدیترانه شرقی و خاورمیانه عربی - و چه از راههای خشکی و چه آبی - امریکا برای خود تمهیداتی برگزیده است. بنابراین امریکا يك چنین منافع و مصالحی هم در این قسمت از جهان دارد. ولی مساله اینست که خصوصیتی که به اسرائیل نشان می دهد، يك خصوصیت شخصی است.

باین معنا که برخلاف جنوب شرقی آسیا، اسرائیل موقعیت جغرافیایی دارد و همان گونه که در کتاب اعراب و اسرائیل طرح کردیم، متکی به عوامل و عناصر غربی است: چه از نظر سرمایه گذاری، چه از نظر تکنولوژی و اصولاً تمدن و چه حتی از نظر سیستم سیاسی و دموکراسی - دموکراسی بورژوازی - لبریز از فرهنگ غربی است - البته در محدوده خاص جغرافیایی.

استدلال ما هم این بود که طبیعتاً يك چنین واحد فرهنگی و باصطلاح سیاسی و اقتصادی - در موقع خاص جغرافیایی خودش -

خواه ناخواه با همسایه ها و مسایلی که همسایه های عقب مانده اش دارند دست به گریبان است و از درون دچار يك ناهماهنگی است . از این نقطه نظر ، اسرائیل برای کشورهای غربی : امریکا ، انگلیس ، فرانسه و آلمان يك پایگاه دیپلماسی در خاورمیانه عربی خواهد بود .

بالاخره اختلاف و تناقض میان موقع جغرافیایی و موقع فرهنگی اقتصادی غربی اسرائیل مشکلی است که خواه ناخواه بازندگی ، با شرایط کنونی کشورهای عقب مانده همجواری و باروابط اقتصادی و سیاسی ای که این کشورها بخاطر مسایل مخصوصاً نفتی خودشان با غرب دارند ، نمی گذارد اسرائیل با وضع کنونی در کنار این کشورها قرار بگیرد و بصورت کشوری - به اصطلاح خود اروپایی ها - از جهان سوم درآید ، در کشورهای جنوب شرق آسیا مسأله اختلاف ایدئولوژی و اختلاف میان طرز تفکر اجتماعی میان قشرها و طبقات و گروههای اجتماعی مردم در داخل ، و نوع رابطه رژیم های جنوب شرق آسیا با کشورهای غرب نوعی از روابط استعماری تقریباً به شیوه قدیمی است که فعلاً نیز بمعنایی دوتی نوع استعمار وجود دارد . يك نوع استعمار مستقیم و يك نوع استعمار غیر مستقیم . استعمار مستقیم حضور کشور استعمار کننده در داخل خاکی و کشوری است که اداره و مدیریت و اقتصاددان را در دست دارد . اما استعمار غیر مستقیم این است که حضور نداشته باشد ولی بطور غیر مستقیم با رژیم هایی که از داخل بوجود می آید و بوجود می آورد آن کشور را اداره کند . در کشورهای جنوب شرق آسیا تقریباً يك همچنین شکلی وجود دارد ، یعنی منازعه و کشمکش واقعی برای همین قضیه است . بشکلی ساده تر ، رژیم هایی وجود دارند که از نظر سیاسی و از نظر اقتصادی متکی به غرب و کمک های غربی مخصوصاً آمریکا هستند و از سوی دیگر جنبش ها و نهضت هایی جریان دارد که مخالف آنهاست ، جناح های چپ و جناح های کمونیستی در این کشورها يك قسمت از سازمان ها و استخوان بندی این قشرها را تشکیل می دهند . البته همه قشرهای مخالف از قبیل روشنفکران ، لیبرال ها ، دانشگاهی ها و دانشجویان کمونیست نیستند ، بلکه قسمتی از آنان را دربر می گیرد .

بطور کلی مقصود این است که خط رأس اساسی قضیه در همان مسأله نوع رابطه رژیم ها با سرمایه داری بین المللی و مخصوصاً آمریکاست که بالاخره کشمکش های کنونی چون جنگ ویتنام را ایجاد کرده است .

– اجازه بدهید مسأله از نقطه نظر تعرض و مداخله و حضور مستقیم امپریالیسم و غیر مستقیم بررسی شود ، یعنی در تعرض ، مداخله و حضور امپریالیسم – در این قسمت – اگر مسأله جغرافیایی بودن را و اختلافات همسایگی را کنار بگذاریم ، باهمان حضور و شرکت در تعرض روبرو می شویم که در مسایل داخلی آسیای جنوب شرقی آنرا بشکل حضور مستقیم می توان توجیه کرد . بطور کلی مسأله تعرض را در سال های اخیر و بخصوص با توجه به مداخلاتی که بازهم بمعنایی تعرض است – مثل مداخله پیمان ورشو در چکسلواکی – چطور بررسی می کنید . با توجه باینکه دلایل و اصول را باید جداگانه و با منطقی جدا بررسی کرد .

حاج سیدجوادی – به نظر من يك مقایسه عمودی می شود کرد ، نه يك مقایسه افقی . باین معنی که اگر ما برخلاف برخی از مورخین و متفکرین تاریخ ، معتقد باشیم که تاریخ انسان دارای يك جهت خاص و يك هدف غایی است و تکامل انسان در متن تاریخ دارای هدفی است ، باید این دو تهاجم و تجاوز را از نظر شکل بصورت عمودی در نظر بگیریم نه افقی . بدین عنوان که تجاوز بمعنای مستعمراتی قدیم که هم اکنون هم وجود دارد ، نسبت به تجاوزی که مثلاً نسبت به چکسلواکی می شود ، يك تجاوز عقب مانده تر از تکامل تاریخی است . یعنی اگر ما تصور کنیم که مرحله کنونی جامعه انسان هنوز يك مرحله تکامل نیافته و ناقص است و هدف های

زیادی برای انسان مطرح است که به آنها دست نیافته و در تلاش رسیدن به آنهاست و طبعاً بشر برای ایجاد هر زمینه تازه‌ای از روابط اجتماعی الگو و مدل می‌سازد ، بنابراین ما هیچ نمونه و مدلی از روابط اجتماعی انسان‌ها را از یک محدوده زمانی تاریخ یک مدل کامل و جامع نمی‌شناسیم . یعنی عقیده داریم که مدل‌ها و تلاش‌ها و حوادث و وقایعی مانند : جنگ‌ها - مبارزات - انقلابات و تحولات که پیش می‌آید ، تماماً بالاخره تلاشی است که انسان برای ایجاد مدل‌ها و نمونه‌های تازه‌ای برای روابط زندگی خودش انجام می‌دهد . البته مدلی که بوجود می‌آید نمی‌توان گفت از نظر تاریخی در سطح افقی قرار دارد ، بلکه این مدل‌ها یکی بعد از دیگری وجود دارند و هر مدلی مقداری تکامل یافته و شایسته‌تر از مدل قدیم است و یک مقدر روابط انسانی را باضوابط تازه‌تری تکمیل و تنظیم کرده است . باین حساب همیشه در تاریخ می‌بینیم که هیچ الگویی بطور مطلق بعد از نابودی کامل جای خود را بمدل تازه‌تر نمیدهد بلکه چه بسا همیشه دو مدل قدیمی و جدید مدتی در کنارهم از نظر زمانی زندگی می‌کنند .

در جهان بمناسبات مختلف و شرایط متفاوت ، مدل‌های تازه‌تری ایجاد می‌شود و مدل‌های قدیم‌تر هم وجود دارند و باهم زندگی می‌کنند تا بتدریج مدل قدیم بکلی علت وجودی خود را از دست بدهد و جایش را به اوضاع و مدل جدید واگذارد . مدل جدید هم بهمین ترتیب با پیشرفت زمان کهنه می‌شود و خواه ناخواه یک سلسله وقایع و حوادث ، مبارزات و انقلابات تازه‌ای باید تا آن را هم از میان ببرد و مدل تازه‌تری ایجاد کند . باین ترتیب آنچه در دنیای ما می‌گذرد در مدل‌های گوناگون است که در عین حال در کنار هم قرار دارند و هم عصر و هم زمان هستند . اما از نظر شکل و بعد تاریخی و از نظر محتوای اجتماعی ، آن میزان تکاملی که در هر یک از این‌ها وجود دارد ، انسان را به زندگی بهتر ، به انگیزه‌های تازه‌تر و به آرمان‌های مناسب‌تری نزدیک می‌کند . از این نظر اینها مدل‌های عمودی هستند ، مدل‌هایی هستند که از نظر محتوا یکی بعد از دیگری قرار دارند ، نه در کنار همدیگر و یا بطور افقی . بدین سبب باید گفت تجاوز یا دخالت قدرت‌های بزرگ در زندگی قدرت‌های کوچک به اعتبار مدل -

های تاریخی که وجود دارند از یک نهاد و از یک خمیره و مایه نیستند ، تفاوت های بسیاری دارند و در مورد مثالی که گفتید - چکسلواکی و جنوب شرق آسیا - این نوع مداخله تفاوتش در صورتی از نظر سیاسی آشکار می-شود که دست کم بطور سطحی نخواهیم این دو مداخله را بایک مقدار معادلات مشابه تجزیه و تحلیل کنیم .

اگر ما به یک چنین تجزیه و تحلیلی بپردازیم و بخواهیم به نتیجه مساوی برسیم بنظر من دچار اشتباه تاریخی می شویم . بلکه ما باید ضوابط و ملاک های قضاوت خودمان را در نوع دخالت بانوع تحولاتی که در این مدل ها ایجاد می شود تطبیق بدهیم . یعنی مدل دخالت کننده ی مثلا در چکسلواکی را باید از نظر تاریخی و از نظر اینکه در چه زمان و در چه مکان و در چه شرایطی قرار دارد مطالعه کنیم . ارزش این مدل را از نظر ساختمان اجتماعی ، از نظر ارزش هایی که به - روابط بشر و آزادی ها ، به زندگی ، به تقسیم و توزیع امکانات اجتماعی می دهد به سنجیم و عین همین سنجش را هم در مدل مقابله انجام دهیم . مثلا مدل دخالت آمریکا در جنوب شرق آسیا یا هر نوع دخالت مشابهی از این گونه را باید با ملاک ها و ضوابط خودش سنجید و فهمید که ارزش های تاریخی اش چقدر است و تا چه اندازه برای روابط انسانی و زندگی انسان ارزش قایل است و در مقایسه این دو مدل است که نتیجه می گیریم این دو دخالت شباهتی با همدیگر ندارند .

بنظر من کارشوروی در چکسلواکی هم از نظر شرایط تاریخی دخالت است و اگر بخواهیم بگوئیم که تاریخ در حال تکامل زندگی بشر است نمی توانیم بر این دخالت لااقل از نظر روشنفکری صحنه بگذاریم و توجیهش کنیم زیرا توجیه بردار نیست . به نظر من سعی در توجیه کردن هم خود بخود سعی در جهت گرفتن و سعی در این است که انسان مسایل تاریخی را با مقداری احساس و عواطف شخصی خودش تجزیه و تحلیل کند و این هم ما را به نتیجه ای غلط می رساند . ما ناچاریم مسایل تاریخی را خارج از احساس و عواطف خود ما که محصور در زمان و مکان و شرایط اجتماعی خاصی است در نظر بگیریم تا بتوانیم به نتیجه ای برسیم .

در این مورد هم ممکن است که ما باملاک هایی که داریم تجاوزی را با مدل های مترقی تاریخی توجیه نکنیم ، اجازه ندهیم و مجاز ندانیم . ولی خواه ناخواه در جریان ایجاد شرایط تاریخی رویدادهای جبری هست که خارج از اراده افراد است و خواه ناخواه اتفاق می افتد . وضعی که الان چکسلواکی دارد يك چنین حالتی است . همانظوری که در جهت عکس مقدار زیادی از دخالت آمریکا در جنوب شرق آسیا به نظر من سرنوشت جبری برای قدرت هاست . یعنی قدرت هایی نظیر آمریکا . یعنی ساختمان اساس سیاسی و اجتماعی و اقتصادی آمریکا خواه ناخواه اجبار و نوعی جبر برای سیاست خارجی آمریکا بوجود می آورد . اینست که برای انطباق منافع سرمایه داری و موسسات خودش و سرمایه داران با منابعی که در دنیا وجود دارد و امکاناتی که برای بهره برداری هست ناچار به دخالت است . این يك جبر تاریخی است که بالاخره جامعه ای مثل آمریکا از آن گریزی ندارد باید با آن روبرو شود . آمریکا نمی تواند الان بیاید وضع خودش را با يك مدل تاریخی کاملاً تازه ای تطبیق دهد . هیچوقت در هیچ کجای تاریخ ، يك چنین نمونه برداری هایی از مدل های تاریخی نداریم . بلکه باید طبیعتاً مقداری شرایط اقتصادی و اجتماعی و تناقضاتی که در داخل سیستم های اجتماعی وجود دارد بوجود بیاید و رشد بکند ، برخورد کند و از داخل آن مدل تازه ای بوجود بیاید . بنظر من آمریکا الان خصوصاً و غرب عموماً دچار يك چنین استحاله ای از داخل است . و دارد به سوی يك تحول جبری پیش می رود . شرایط اقتصادی و اجتماعی ملت و جامعه بزرگی مثل آمریکا با آن مصرف عظیم و تولید عظیم و به همراه آن بی هدفی درباره تولید یا بقول خودشان تولید بخاطر تولید ، يك چنین بن بست هایی ایجاد کرده است . ولی خوب این بن بست ها هیچوقت با قانون گذاری متوقف نمی شود و با قراردادهای دورمیز یا مذاکره میان روشنفکران و سیاستمداران انجام نمی شود . قراردادی نمی نویسند که از امروز تولید را برای تولید نکنیم و هدف سود و بهره و سرمایه را اصولاً از اقتصاد آمریکا خارج بکنیم و بجای آن هدف های اجتماعی و انسانی تازه بگذاریم . ولی این باید در جریان حوادث و وقایع پخته شود و تضادهایی که داخل جامعه وجود دارد با هم

برخورد کنند ، جرقه بزنند ، شعله ور می شوند و شرایط تازه ای را بوجود آورند . و مسأله دخالت آمریکا در نقاط مختلف جهان منجمله جنوب شرق آسیا هم يك قسمت از این جبر تاریخی کاملاً قابل استنباط است . این نوع تجزیه و تحلیل را به نوع دیگری درباره شوروی و چکسلواکی می شود کرد که مفصل است و طبیعتاً حدودی از تناقض ها و تضادهایی که برای شوروی پیدا می شود در اثر ایجاد يك جبهه وسیعتری از کمونیزم و ایجاد چند قطبی شدن جهان کمونیزم و به نظر من ایجاد قطب های فقیر کمونیزم و ثروتمند کمونیزم و اصولاً گذشتن شوروی از يك اقتصاد عقب مانده به يك اقتصاد مصرف است . تمرکز شدید اداری و تمرکز شدید برای منسجم و منظم کردن روابط جامعه و بعد رسیدن به دوران مصرف و تولیدشکلی از جامعه سرمایه داری را بوجود می آورد . یعنی جامعه در تاثیر احساس نسبت به وجود يك چنین بوروکراسی و کیفیت تمرکز شدید اداری ، احساس فشار می کند و بیشتر این احساس فشار منجر می شود به احساس بیهودگی و پوچی در زندگی و بی هدفی مسلمانان هدف های تازه ای پس از آن بوجود می آمد که ما این هدف ها را در خود چکسلواکی دیدیم که می گفتند سوسیالیزم با چهره انسانی و آزادی های بیشتر . باین حساب از نظر تاریخی بمعنای دقیق شاید بین این دو دخالت مقایسه ای کرد مگر اینکه برای مشخص کردن نقاط اساسی اش ، بعد تاریخی دخالت کننده را در نظر بگیریم . یعنی این که دخالت کننده در چه مرحله ای از تکامل تاریخی قرار دارد در آن صورت می شود گفت که دخالت یکی نسبت به دخالت دیگری از نظر تاریخی جلوتر و مترقی تر است . ولی طبیعتاً از نظر چشم انداز تکامل تاریخی دخالتی است که اگر حالا بشود توجیه کرد مسلماً در نسل های آینده قابل توجیه نیست .

– حضور یا دخالت امپریالیسم در کشور –
 های کوچک چه تاثیری در تند کردن یا
 کند کردن مبارزات طبقاتی و یا ایجاد یا
 نابود کردن عوامل و عناصر این مبارزه

طبقاتی دارد؟ منظورم هر دو نوع حضور

مستقیم و غیرمستقیم است .

حاج سیدجوادی - بنظر من ، يك حکم قاطع و قطعی راجع به این مسأله نمی شود داد . فقط بطور نسبی می شود گفت که در سوابق تاریخی همیشه حضور مستقیم استعمار کننده بیشتر توانسته جرم های تحول و تکامل را در طبقات اجتماعی نشو و نما دهد . و در حضور غیر مستقیم قدرت های استعماری در سرزمین های عقب مانده ، این تکامل بطور نسبی بطئی تر و کندتر بوده است . اما بهمان مقدار می شود گفت که حضور های استعماری هم در سرزمین های عقب مانده باختلاف کشور های استعمار کننده متفاوت بوده ولی طبیعتاً همیشه تحول و تکامل بطور کلی هنگامی انجام می شود که باصطلاح طبقات اجتماعی زودتر و سریع تر به آگاهی ها و شعور اجتماعی و سیاسی برسند و باین حساب که بطور کلی تنها نارضایتی و محرومیت عامل اصلی برای تحول نیست . یعنی نارضایتی و محرومیت ممکن است مدت - های طولانی وجود داشته باشد ، اما هیچ وقت نتواند طبقات اجتماعی را به آگاهی سیاسی و در نتیجه به ورود در مبارزه برای تغییر شرایط زندگی بکشاند . همیشه دیده ایم در جریان تاریخ ، سلطه های استعماری صدساله ، دوست ساله ، صدوپنجاه ساله حضور داشته و مبارزه توده ها بجائی نرسیده است . در داخل این توده ها همیشه مبارزات طبقاتی و نارضایتی از سوی برخوردارهایی با سلطه های استعماری و یارژیم هایی که با آنها همکاری می کردند از سوی دیگر وجود داشته ولی هیچ وقت این نوع برخوردها به يك نوع مبارزه گسترده اجتماعی و انقلابی برای تغییر جهت قطعی جامعه منجر نمی شود . مگر اینکه شرایط خاصی پیش بیاید مانند جنگ ها . و تاحدی هم شرایط ناشناخته ای بوجود بیاید که بطور قطع نمی شود برایش نقطه تاریخی معین کرد که چه موقعی و در چه شرایطی ممکن است که نارضایتی عمومی تبدیل به مبارزه و آگاهی اجتماعی برای کشاندن مردم به مبارزه طبقاتی شود . کشورهایی که بتدریج وارد مراحل صنعتی شوند یعنی شهرها گسترده تر شود ، میزان جمعیت بالاتر رود ، مراکز صنعتی بوجود آید و تماس های مردم باهمدیگر زیاد شود ، زودتر وسایل مربوط

به تحول فراهم می‌آید، باین ترتیب در داخل طبقات، فاصله طبقاتی بوجود می‌آید و نمایان تر می‌شود و فاصله طبقه کارگر از طبقه بورژوا بیشتر می‌شود و حصارها و موانع و سدها برای گذشتن از فواصل یعنی از امکانات اجتماعی شدت می‌گیرد. و باصطلاح مسایل برای مطرح شدن در زمینه مبارزه اجتماعی فراوان تر می‌شود و هیچکدام از اینها تا شرایط خاص تاریخی برای هر کشوری و سرزمینی بوجود نیاید فاصله طبقاتی را از میان بر نمی‌دارد. اما خود بخود می‌شود این مسأله را دید که شرط اساسی تحول آگاه بودن یا تبدیل شدن توده‌ای از مردم به مسایل مشترك ملی و طبیعتاً ایجاد جرم و مایه‌ای است که توده‌ای از مردم در يك منطقه جغرافیایی، با اشتراك تاریخ و مذهب و زبان و آداب و رسوم بوجود می‌آورند. ولی اینها تا به معنای واقعی تبدیل به ملیت به معنای خاص کلمه نشوند، نمی‌توانند به آگاهی و شعور اجتماعی برای تحول برسند. مفهوم عامی از ملت وجود پیوندها و مشتركات عینی و ذهنی برای توده‌های مردم است. این مشتركات ذهنی و عینی است که مشخص کننده يك ملت است. مشخص اخلاق، رفتار، هدف‌ها، انگیزه‌ها و فرهنگ و خط مشی اجتماعی و سیاسی ملت.

اگر این مشتركات وجود نداشته باشند طبیعتاً محدوده جغرافیایی، مرزهای معین، مذهب وجود دارد، تراد مشترك و رسوم مشترك وجود دارد. اما تمام این عوامل که در معنای قدیمی نشانه‌ی وجود ملیت خاصی است، در واقع می‌شود گفت که موجودیتی برای ملیت نیست. ملیت هنگامی بوجود می‌آید که پیوند‌های مشترك میان مردم از طرف اکثریت مردم احساس شود: از طریق فرهنگ و آموزش و پرورش يك طبقه اجتماعی مثل کارگر اگر بحدی رسید که بمعنای واقع پرولتر بود یعنی حداقل توجهی از آگاهی‌ها را کسب کرده است. پرولتری که بقول معروف بجز نیروی کارش کالای دیگری برای عرضه کردن ندارد، ممکن است سال‌های سال و بعنوان رنجبر، و کارگر باقی بماند. ولی مفهوم خاص پرولتر زمانی مصداق پیدا می‌کند که دريك سلسله از مشتركات یا قدر مشترك يك مقدار از انگیزه‌های مردمی قرار گیرد که با خودش در این شرایط هم

طبقه‌اند . یعنی با آنچه که در جامعه‌شان ایجاد می‌شود رابطه مستقیم داشته باشند و در تغییر و تبدیل و خط سیر آن ، نفع و ضرر این تغییر و تبدیل را احساس بکنند و شعور داشته باشند که در این تغییر و تبدیل دخالت کنند و آنرا با منافع و مشترکات و پیوندهای ملی خودشان تطبیق دهند . در این صورت می‌شود گفت که آمادگی برای شرکت و دخالت در تغییر شرایط وجود دارد حالا نمونه‌های تجربه شده این پیوندها را در طبقات می‌توانیم ببینیم . مسلماً وقتی اگر آدمی بطور مجرد و مجزا در این شرایط زندگی بکند و یا محکوم بانزوا باشد و یا از مشترکات او جلوگیری شود طبعاً به شعور اجتماعی و سیاسی نمی‌رسد و خیلی به آسانی می‌شود مسایلی را از طریق قانون‌گذاری و رسوم به او تحمیل کرد . ولی وقتی قدر مشترك ایجاد شد ، زمانی است که آن طبقه در برابر قانون‌گذاری مقاومت می‌کند ، و نسبت به شرایط زندگی خودش آگاهی پیدا می‌کند . یا اینکه از این مرحله هم می‌گذرند و برای تغییر قانون‌گذاری و یا رسوم و آداب مبارزه می‌کند .

چه شرایط و عوامل و عناصری در ایجاد این

آگاهی اجتماعی بیشترین تأثیر را دارد ؟

پاسخ شما . شرایط تاریخی و جغرافیایی خاصی است که برای هر یک از ملت‌های دنیا ، به اعتبار زمان و مکان ، تغییر می‌کند . اینکه مثلاً اروپا چگونه به این آگاهی رسید ، در زمینه تحقیق و بررسی پاسخش آسان نیست . شرایط اقلیمی ، جغرافیایی ، و وجود تمدن مسیحی و آب و هوا و هجوم‌ها و جنگ‌ها و مهاجرت‌ها طبعاً از عواملی هستند که بوجود این آگاهی کمک کردند و زمینه تغییر و تحول این نهضت علمی و فرهنگی را در اروپا بوجود آوردند .

ولی مسأله اینست که نمیتوان از یک حکم مطابق و مشترك تاریخی ، برای تمام ملت‌ها نتیجه‌گیری کرد ، باید گفت که هر جامعه و هر ملتی بمناسبت شرایط جغرافیایی خاص خودش و اینکه چگونه در مسیر حوادث تاریخی قرار می‌گیرد ، زودتر یا دیرتر یا عمیق‌تر می‌تواند به آگاهی‌های اجتماعی و سیاسی برسد . مسأله مسیر کلی تمدن در دنیا همیشه همین گونه

بوده است. مثلاً در سواحل مدیترانه، در سواحل آبی، جاهایی که در مسیرهای آبی و کاروان‌هاست، روابط تجارتي وجود دارد و باین جهت ارتباط میان انسان‌ها و مجامعشان سهل‌تر است. در يك چنین مناطقی طبیعتاً می‌بینیم که ملت‌ها خیلی بیشتر و زودتر به تغییرات می‌رسند تا ملت‌هایی که از نظر جغرافیایی منزوی‌اند، دست به منابع طبیعی و جغرافیایی ندارند و وسایلی برای ایجاد ارتباط نداشته‌اند. اما امروز می‌بینیم که همه این مسایل از معیارهای گذشته خودش گذشته و تغییر کرده است. امروز وسایل ارتباطی خیلی سریع‌تر است و معیارهایی که ملت‌های قدیم برای تکامل داشته‌اند در شرایط خاص جغرافیایی و طبیعی امروز کمتر وجود دارد. بنابراین امروز مسأله آگاهی خودش صورت نوعی مبارزه را دارد. زمانی که مسأله مهاجرت و بهره‌برداری از سرزمین‌های عقب افتاده آسیایی آفریقایی شروع شد، می‌شود گفت که تقریباً نوعی مبارزه و همکاری مشترکی هم برای این که این نوع ملت‌ها به آگاهی‌های اجتماعی دست پیدا نکنند شروع شد. از این نظر میان این کشورها و سرزمین‌های عقب افتاده اختلاف اساسی بوجود آمد و میان کشورهایی هم که استثمارکننده بودند این وحدت فکر و هدف بوجود آمد که ملت‌ها و سرزمین‌های عقب افتاده را از ریشه‌های فرهنگی و بومی خودشان کنند و آنها را از رسوم و آداب، گذشته‌ها و علایق و پیوندهای عاطفی و انسانی خودشان جدا کنند.

دوم اینکه نگذارند هرگز این ملت‌ها به فرهنگ و شیوه‌های زندگی غربی و یا باصطلاح به کشورهای استعمارکننده برسند. اینها در این دو مسأله تقریباً وحدت نظر داشتند و تا امروز هم این تلاش وجود دارد. یعنی خواه ناخواه جزء نهادهای فرهنگی و سیاسی هر قدرتی است که می‌خواهد قدرت کوچک‌تری را زیر سلطه بگیرد. آن قدرت کوچکتر هرچه تجزیه بشود در داخل و درون خودش تجزیه بشود و هر قدر امکان و قدرت دسترسی به منابع فکری و فرهنگی کشور مسلط را نداشته باشد، استعمارکننده‌ها راحت‌تر به هدف می‌رسند.

بنابراین در روزگار ما مسأله مبارزه را در همین دو نوع می‌توان

جست و جو کرد . کشورها زنده می شوند و تلاش می کنند و در درجه اول متوجه این پرسش می شوند که ما چه بوده ایم ؟ از کجا آمده ایم ؟ ریشه های فرهنگی ، سنتی ، هنری ، وحدتی و اصولاً ریشه های نژادی جغرافیایی و تاریخی ما چه بوده است ؟ تقریباً همان قضیه افسانه اصحاب کهف و خواب طولانی است . طبعاً در درجه اول چنین کشوری چشمهایش را می مالد و می پرسد ما کجا هستیم ، موضوع چیست ؟ در درجه دوم خواه ناخواه متوجه قدرت ها ، دانایی ها و آگاهی ها و بینش هایی می شود که او را از ریشه جدا کرده ، عقب انداخته و از تکامل باز داشته است . بنابراین این دو عامل همیشه بصورت غم غربت برای مردم سرزمین های عقب افتاده وجود دارد . اینها می خواهند يك ساختمان فرهنگی و فرهنگ اجتماعی با توجه به گذشته برای خودشان بسازند و استخوان بندی تازه ی بومی بوجود بیاورند . اینها همه بخاطر نوعی عقده حقارت و کینه است که از کشورهای مستعمره دارند و تا حد زیادی هم بخاطر رسیدن به آگاهی هایی است که : چون ما من حیث انسان هستیم ، فکر می کنیم ، شعور داریم و مغز داریم ، دست کمی از انسانی که بر ما مسلط است نداریم ، بنابراین ما در درجه اول هیچ موقع حقارت و کوچکی نباید از ملیت ، پوست و رنگ و نژاد و مذهب و هیچ چیز خودمان احساس حقارت کنیم . بلکه در يك مرحله تاریخی با شرایط نامساعد ، نوعی تسلط برای آنها و شرایط نامساعدی برای ما بوجود آمده که چنین سلطه ای را بوجود آورده است . باین ترتیب ، این سلطه تاریخی گذرایی است که هیچ دلیلی ندارد ابدی باشد ، نه از نظر فیزیکی و نه از نظر معنوی . در درجه دوم ، از نظر این که ما هم انسانی هستیم متفکر ، عاقل ، قادر و قابل پرورش ، هیچ دلیلی ندارد که به سطح فرهنگ و تکنولوژی و شیوه های زندگی غربی و انسان های مسلط برخوردمان نرسیم .

بنابراین کشورهای مورد بحث روی این دو نقطه عزیمت تلاش می کنند ، و این دو نقطه عزیمت دو مسأله ی بزرگ روزگارماست ، که تا حد زیادی در کشورهای آسیایی ، آفریقایی این نهضت و جنبش را می بینیم . برگشت به فولکلور ، برگشت به سنت های قدیمی ، مذهب ،

آداب ، رسوم و به هنر و باندیشه گذشته خودشان و تلاش‌هایی برای رسیدن به فرهنگ غربی . و از يك جهت استعمار کنندگان سعی خواهند کرد و می‌کنند که این تحول را هرچه بیشتر عقب بیندازند و از جهت دیگر ، استثمار شوندگان سعی می‌کنند که هرچه زودتر آهنگ این تحول را سریع کنند . و به‌شتابش افزایش دهند. اینست که حالا می‌شود گفت مسأله آگاهی تا حدود فراوانی از مسایل محلی و منطقه‌ای خارج شد هاست . نمی‌شود گفت ملتی چطور می‌تواند به آگاهی‌هایی برسد و زودتر این مسأله را طی کند . بلکه باید به این مسأله رسید که يك جبهه مشترك و وسیع دنیایی در دو طرف باز شده است : با این مسأله که در آن طرف داخل جبهه غربی ، از داخل تشتت را احساس می‌کنیم ، چون هم‌خودش می‌خواهد دچار تغییر و استحاله بشود و هم در آن طبقات مختلفی وجود دارند که با آن اصول دیگر سر موافقت و سازش ندارند .

در این طرف هم به همین ترتیب عامه نسبت به مسایل اساسی زندگیشان آگاهی ندارند و خواص هم به دو قسمت - طبقه روشنفکر ، که طالب این تغییرند و يك طبقه‌ای هستند که قدرت را در دست دارند و كمك می‌کنند که این تغییر بطنی بشود . بنابراین جبهه‌های مختلفی برای رسیدن به يك هدف تقریباً مشترك جهانی ایجاد شده که سابقاً بعلت پراکندگی جغرافیایی ، نبودن وسایل ارتباط جمعی از ایجاد يك چنین جبهه مشتركی جلوگیری می‌شد .

ولی امروز بخاطر همین دو عامل يك چنین جبهه مشتركی بوجود آمده است . ملاک‌ها دیگر جهانی شده‌اند . و از جنبه‌های بومی و قومی و درون مرزی گذشته‌اند و به مرز و قلمرو جهانی رسیده‌اند نوع تحولات ، تغییرات و نوع روابطی که انسان‌ها در جست و جوی آن هستند تقریباً شکل جهانی گرفته است . از این جهت هیچ نوع تغییری را در جنبه ملی نمی‌توان بدون در نظر گرفتن تأثیر جنبه جهانی آن قابل حصول دانست .

- بر گردیم به مطلب اصلی - وضع

اعراب طوری است که در مقابل دشمن يك وحدت ظاهری پیدا کرده اند بدون اینکه وحدت باطنی داشته باشند و بدون اینکه وجوه مشترك فکری بینشان باشد . کار اینها فقط صف آرایي کمی - و نه کیفی - در مقابل يك دشمن است ، دشمنی که در خودش متحد است و فکر مشترکی دارد . بالطبع چون اینها خطوط يك ایدئولوژی را دنبال نمی کنند ، توانایی مقابله را تا حد زیادی از دست می دهند . با توجه به آگاهی های اجتماعی که پس از ژوئن ۶۷ در جوامع عرب بوجود آمده است ، مسأله جنگ با دشمن مشترك مبارزات طبقاتی و داخلی را در درجه دوم اهمیت قرار داده است . با توجه به اینکه زمینه های چنین مبارزه ای بدلائل جبری فراهم آمده است ، درجات مبارزه بادشمن خارجی و دشمن داخلی را چطور توجیه می کنید ؟

حاج سیدجوادی - سؤال جالبی است ، از این نظر که ملاحظه کردید بقول شما ، يك سلسله عوامل مشترك از قبیل : مذهب ، نژاد ، شرایط اقلیمی و زبان و تاریخ مطرح است که هیچکدام اگر آمیخته بايك عامل اصلی نباشد نمی تواند در مقابل يك هجوم و حمله خارجی عوامل و عناصر اصلی و شکل دهنده مبارزه و مقاومت را بوجود آورد . در قضیه اعراب و اسرائیل همانطوری که دیدید این مقایسه پیش آمده است که دو میلیون جمعیت در مقابل ۱۰۰ میلیون نفرند . منتها دیدیم که صدمیلیون جمعیت باوجود وحدت نژادی ، تاریخی ، جغرافیایی و زبانی چطور در مقابل این دو میلیون شکست خوردند . بنابراین مسأله باین جا می رسد که پس علت چیست ؟ و

چرا؟ از نظر دیگر می بینیم که همین تفرق، تشتت و پراکندگی در اثر وجود يك شیئی خارجی جنبید، تکان خوردن مقداری بیدار شد. در اثر همان ضربه و شوکی که از خارج به او وارد شد بدست يك وحدت به حرکت درآمد و این خود طبیعتاً حکمی از احکام تاریخ است که مقداری با اصول فیزیولوژیک یازیست شناسی بدن انسان تطبیق می کند. منتها بدن ارگانیزم زنده و فعال و حساب شده و دستجمعی است که وقتی با آفت خارجی رو برو می شود بلافاصله عکس العمل ایجاد می کند و اگر از نظر ارگانیزم دچار ضعف نباشد، به آسانی قادر است با فعل انفعالات جلوگیری کننده آفت خارجی را دفع کند و قدرت مقاومت نشان دهد. ولی اگر دچار ضعف باشد نمی تواند مقاومت کند. بنابراین در همین قضیه می بینیم که چگونه از شروع کار تحول تاریخی، شوک و ضربه ای از خارج باعث می شود که اعراب تا حدودی حرکت کنند و بخود بیایند. ولی می بینیم که این حرکت کند است و شکل ندارد. در اینجا به این مسأله می رسیم که چه چیز باعث می شود که حرکت شکل نگیرد و تبدیل به وحدتی برای مقاومت نشود، مسأله این است که، نژاد و پیوندهای تاریخی و حتی زبان و مذهب هم قادر نیست ایجاد کننده چنین وحدتی باشد. اینها فقط عوامل و مایه هایی هستند برای ایجاد تحریک و انگیزه، ولی هیچکدام عامل اصلی برای ایجاد قدرت مقاومت نیستند.

پس قدرت مقاومت چطور ایجاد می شود؟

اگر این تحریک بلافاصله برای تنظیم بدرون روابط بر گردد و روابط داخلی، روابط غیر طبیعی، کهنه و باستانی و اجتماعی و اقتصادی را منهدم و دگرگون کند و روابط تازه ای بوجود آورد، می شود گفت امید ضعیفی می رود که این حرکت ناشی از ضربه بتواند پیروز شود. مگر اینکه سیستم ها و نظام های اجتماعی در داخل کشورهای عربی متحول شوند. نخست در کنار مبارزه ای که می کنند روابط اجتماعی را تغییر بدهند. یعنی هر چه بیشتر اولاً به توده های بی شکل مردم مفهوم ملیت بدهند و توزیع و تقسیم مجدد شرایط اقتصادی و اجتماعی را بر اساس عدالت و احکام جدید اقتصادی انجام دهند، تا بتوانند توده های مردم را هر چه بیشتر شکل دهند

آنان را به يك مقدار آرمان ها وانگیزه ها و پیوندهای مشترك متکی کنند . البته در این مرحله حتماً لازم نیست این آرمان ها و پیوندهای مشترك بر اساس يك آموزش و پرورش آکادمیک مداوم ایجاد شود . بلکه جامعه می تواند بطور ملموس و فیزیکی تغییر روابط اجتماعی را حس کند - یعنی با روابط از راه بدن و فیزیک ، و از راه نفس حس کند که روابط اجتماعی عوض شده است و حس کند که روابط مأمور دولت با او و روابط اجتماعی و اقتصادی با او عوض شده . اگر فقری وجود دارد بالسویه باشد و با جان و دل بداند که بالسویه شده و اگر در آمدی وجود دارد بالسویه با او برسد مقصود آن است که این مفهوم را حس کند . بنابراین انگیزه زندگی و مقاومت در او ایجاد می شود و می بینیم که بدون این انگیزه برای پیوندهای مشترك که دیگر بمقدار زیادی بصورت عینی در آمده - بدون اینکه مسایل خارجی و عینی را لمس کند ، با ادامه این ذهنیات بهیچ وجه نمی تواند يك آدم مقاومی باشد . این مسأله يك حکم تاریخی است و تمام تحولات بزرگ تاریخ حتی ادیان و مذاهب بر همین اساس بوده ، یعنی مردم ذهناً و جسماً احساس تغییر می کردند در این صورت با آن چیزی که روابط عینی خودشان را بخطر اندازد مبارزه می کند . مثلاً در مسأله ویتنام يك چنین موردی پیش آمده است . همه می گویند آنها مردمی فقیر هستند و از نظر در آمد خیلی پائین تر از کشورهای اروپایی اند ، ولی چون توزیع و تقسیم امکانات اجتماعی بطور معقول انجام می شود و مردم این را احساس می کنند ، خواه ناخواه از هدف های مشترك در مقابل کسانی که احساس می کنند مخالف با برهم زدن این اساس و نظام هستند مبارزه می کنند . کشورهای عربی متأسفانه تا امروز بطور کلی ومطلق فقط اسماً روی خودشان می گذارند که سوسیالیزم ومترقی هستیم ولی رسماً و عملاً دست به تحول در سیستم روابط اجتماعی نزده اند . توزیع وتقسیم امکانات اجتماعی و اقتصادی بمعنای واقعی بطور عادلانه انجام نگرفته است . خلاصه اینکه رژیم ها نتوانسته اند بطور ملموس توده های مردم را بصورت يك ملت در آورند و پیوندهای مشترك ایجاد کنند وباین پیوندهای مشترك مردم را باوجدان اجتماعی به صحنه مبارزه بکشانند . البته نمی خواهیم بگوئیم که

همه يك شكل هستند . در بعضی کشورهای عرب اصلاً این کار انجام نشده و در برخی کشورها بطور ناقص عمل شده است . بنابراین همه یکسان نیستند ولی آنچه که مسلم است در هیچ جا بطور قاطع و رادیکال وریشه‌ای این تحول انجام نگرفته، بلکه بورژوازی و خواص بوروکراسی و فئودالیت‌ها اداری با آن فساد قدیمی رژیم‌ها، در کشورهای هم که تغییر پیدا کرده‌اند و رژیم‌هایشان را عوض کرده‌اند، همچنان ادامه و وجود دارد . مسلم این است که بخاطر همین قضیه تا این کشورها از داخل دچار تحول قاطع نشوند، هیچ وقت نمی‌توانند بصورت مستقل مبارزه کنند . وقتی هم که بصورت مستقل مبارزه نکردند بناچار وارد بازی‌های دنیایی می‌شوند، به قدرت‌های جهانی متکی می‌شوند و از آنها کمک می‌گیرند و در تکنولوژی جنگی وابستگی پیدا می‌کنند که این به معنایی مصیبت است، از این نظر که اگر حذف یا تضعیف شود، دیگر توده‌های مردم آگاهی و قدرت برای مبارزه ندارند . الان يك مقدار مبارزات بر اساس مناسبات جهانی است و نمیشود گفت که در فاصله زمانی کوتاهی يك چنین آگاهی اجتماعی می‌شود ایجاد کرد و توده‌های مردم را به ملتی تبدیل کرد که دارای قدرت روحی و شناخت‌های روحی باشد . وجود نقشه برای رسیدن به این هدف و عمل کردن آن مهم است و با نبودن این برنامه هیچ وقت نمیشود گفت که این مبارزه به معنای واقعی می‌تواند به قدرت‌های انقلابی و ملی متکی باشد .

– فکر نمی‌کنید یکی از هدف‌های

شوروی در خاور میانه عربی کمک به ایجاد غیر مستقیم عناصر و عوامل و آمادگی همین قدرت ملی و انقلابی باشد. یعنی اینکه اتحاد شوروی قلباً طرفدار ادامه اوضاع میان اعراب و اسرائیل است تا به مرور ملت‌های عرب به نهضت‌ها و جنبش‌های تازه‌ای به ضد رژیم‌های موجود پیوندند و جبراً به حدودی از آگاهی اجتماعی و

ایدئولوژیکی برسند که سرانجام انفجار از درون حاصل آید ؟

حاج سیدجوادی - بطور دقیق نمی توان گفت که شوروی این هدف را دارد یا ندارد ، و واقعاً مقاصد خاص شوروی یعنی نوع کیفیت و چگونگی کمک هایش برای چند جور هدف است ، از نظر شوروی اگر نگاه کنیم ، هدف های اصلی و اصولی کشورهای را که برای آزادی خودشان مبارزه می کنند حمایت می کند : اما طبیعتاً در این اصل همیشه يك مقدار مصالح و منافع و خصوصیات سیاسی و اقتصادی نهفته است - باین معنی که شوروی اولاً از آنجایی که یکی از دو حریف بزرگ دنیاست ، و دوماً از آنجایی که حریف قویتر نیست ، در مسایل طراحی های سیاسی خود طبیعتاً همیشه ملاحظات خاصی دارد که هیچ وقت هدف ها و منافع اصلی و اساسی خودش را قربانی مانورها و کشمکش های موضعی و محلی سیاسی نکند . در حال حاضر هم شوروی بهمین جهت نمی تواند در مرز ایدئولوژی با دستی باز حرکت کند ، زیرا يك چنین آزادی ای ندارد که به تمام حرکات سیاسی خارجی خود متکی باشد و روابط خود را با کشورهای کوچک و قدرت های بزرگ فقط بر اساس ایدئولوژی خویش تنظیم کند . بنابراین خواه ناخواه شوروی مقدار زیادی از سیاست خود را با امکاناتی که دارد و امکاناتی که حریف و حریفان دارند تطبیق می دهد . در نقاط مساعد و در شرایط مساعد حمله می کند در شرایط نامساعد عقب می نشیند . در شرایط ضروری امتیازی می دهد و سازش می کند و با تمام این حرکات معلوم است که شوروی را در خاور میانه عربی و دخالتش را در کشمکش اعراب و اسرائیل ، باید با يك چنین وضعیتی طرح و بررسی کرد . در این مسأله می بینیم که شوروی تقریباً در جنگ اعراب و اسرائیل عموماً و از جنگ ۱۹۶۷ باینطرف خصوصاً یکی از برندگان این مبارزه بوده است . شوروی اصولاً از مدت ها قبل با قبول اصل همزیستی مسالمت آمیز و با دست برداشتن از حمایت مستقیم احزاب کمونیست در کشورهای کوچک ، قیافه قابل قبولی برای رژیم ها گرفت و نشان داد که هر رژیمی در هر شرایطی لازم نیست که از شوروی بترسد و از این ترس به غربی ها - مخصوصاً آمریکا - پناه ببرد . کما اینکه در

مصر با آن که در تمام این مدت حزب کمونیست محدود بود و آزادی عمل نداشت، روابط مصر و شوروی در سطح بالا و خوب بود، و همین طور در سایر کشورها. بنا بر این شوروی مسأله حمایت از احزاب کمونیست در کشورهای کوچک را به آن مقدار محدود کرد که اگر این احزاب دارای آنچنان قدرتی بودند که می توانستند اهرم های قدرت را در دست بگیرند و یا در بازی های سیاسی کشورشان يك مهره حساب شده ای باشند، طبعاً شوروی كمك هایش، به این احزاب کمونیست مستقیم تر و بیشتر بود. ولی اگر يك چنین شرایطی نداشتند، در اقلیت بودند، و یا اصولاً قدرت و توانایی مانور در سیاست داخلی کشورشان نداشتند، هیچوقت شوروی نمی آمد از آنها حمایت کند و آنها را در مقابل رژیم هایشان تقویت کند - مخصوصاً در رژیم هایی که سر دوستی و سر گرفتن كمك و سر مخالفت با آمریکا و غرب و سر همراهی و سازش با شوروی را داشتند. با يك چنین وضعیتی، و از طرفی يك طرفه شدن قطعی سیاست آمریکا و نسبتاً سیاست فرانسه، انگلیس و آلمان نسبت به اسرائیل و تقریباً مخالفت قاطعشان با هدف های سیاسی اعراب نسبت به اسرائیل، طبیعتاً میدان مناسب برای سیاست شوروی باز شد و شوروی حداکثر استفاده را از این عامل برد. می شود گفت که باز هم در اینجا آمریکا و بعد دیگران محکوم به جبر تاریخی خودشان بودند، یعنی تا اینکه منافعشان در حوزه نفتی کشورهای عربی قرار داشت، چه از نظر خریدار و چه از نظر صادر کننده و مصرف کننده، بقول خودشان محکوم بودند صد میلیون جمعیت را رها کنند. کشورهای عربی را در قطب منفی سیاستشان قرار دادند و اسرائیل را در قطب مثبت و این بخاطر عوامل زیادی همچون وجود یهودیان متنفذ در آمریکا و اصولاً عنصر غربی بودن اسرائیل بود و اینکه بخیال خودشان اسرائیل با قدرت تکنولوژی و پیوندهای غربی خود می تواند عامل تعدیل کننده ای در خاورمیانه به نفع غرب باشد و پایگاهی باشد برای جلوگیری از نفوذ شوروی در مدیترانه شرقی باین حساب آمریکا محکوم بود که از اسرائیل دفاع کند، و این يك محکومیت تاریخی بود که موقع بسیار خوبی برای شوروی پیش آورد. اگر بخواهیم در يك افق سطحی ملاحظه کنیم، شوروی مقدار زیادی قدرت

مانور را در جنوب شرق آسیا بخاطر وجود چین از دست داده بود . شرایط جنگی و سیاسی در جنوب شرقی آسیا دیگر با سطح سیاست همزیستی مسالمت آمیز شوروی مطابقت نداشت و حضور جغرافیایی چین در جنوب شرقی و دور بودن شوروی از آن منطقه و شدت سازش ناپذیری سیاست آمریکا و رژیم های وابسته بآن سیاست در جنوب شرق آسیا با جنبش های جنوب شرق آسیا از طرف دیگری سیاست شوروی را نسبتاً در آنجا بصورت يك سیاست غیر فعال و یا غیر مبتکر در آورد و ابتکار عمل را بیشتر بدست جناح های رادیکال و افراطی داد که خواه ناخواه متوجه چین می شدند .

در مسایل اروپا نیز بمناسبت اینکه وضعی خاص خود دارد و شوروی هیچ وقت نمی تواند بایک سیاست باز و صریح دست به حمله سیاسی بخاطر همان مسأله همزیستی مسالمت آمیز - بزند ، می بینیم که شوروی در خاورمیانه منطقه عمل و مانور وسیعی در تردیکی مرزهایش بدست می آورد و باین مناسبت هم شوروی ناچار بطور قاطع تر در سیاست خاور میانه عربی دخالت کرد و جانب اعراب را گرفت . مقدار زیادی از این خاصیت هم بخاطر این مسأله بود که اگر کشورهای عربی مجبور می شدند شرایط صلح اسرائیل را قبول کنند و در مقابل فشار دیپلماسی و قدرت آمریکا تسلیم شوند ، خواه ناخواه در مقابل این سکوت و چشم پوشی شوروی ، از او چشم می پوشیدند و متوجه جریان های سیاسی دیگری میشدند که می توانست جانشین شوروی شود . بهر حال اگر هم جریانات سیاسی دیگری برای جانیشینی وجود نداشت ، مسأله حضور شوروی در سیاست خاور میانه تقریباً بصورت غیر فعال در می آمد مثل حضورش در جنوب شرق آسیا و شاید هم شدیدتر . این بود که شوروی در خاور میانه قاطع تر عمل کرد و خط سیر طبیعی سیاست خاور میانه عربی را طی کرد . یعنی در مقابل سازش ناپذیری سیاست آمریکا و غرب خلاء های موجود سیاسی و اقتصادی و نظامی را که در کشورهای خاور میانه عربی ایجاد شده بود پر کرد و حضور خودش را تثبیت کرد . بخصوص که قدرتهای بزرگ بخاطر علل زیادی هیچ وقت نمی تواند بصورت يك حمله سیاسی و یا نظامی مستقیم مسأله را حل کند ، و این امری است که بستگی به سطح بالای مسایل سیاسی بین شوروی و

آمریکا و اصولاً غرب دارد باین شکل حل نمیشود مگر آن که بجایی برسد که جنگ سوم شروع شود .

ولی شوروی با محاسبه مواضع سیاسی خود و مقایسه آن با نقاط ضعف و قدرت آمریکا در جنوب شرق آسیا و خاور میانه و گرفتاری‌هایی که آمریکا من حیث المجموع دارد ، سیاست خود را تنظیم می کند . البته این سیاست هرچقدر سازش ناپذیر تر باشد موضع شوروی در کشور های عربی در مقابل اسرائیل سخت تر می شود . همانطور که می دانید يك نوع از این تصاعد را در مسأله موشك ها دیدیم ، یعنی وقتی سیاست اسرائیل بر این قرار گرفت که بتواند با نفوذ در درون خاك مصر و بمباران های روزانه و سیستماتيك رژيم مصر را تضعیف کند ، شوروی بلافاصله عكس العمل نشان داد و سیستم دفاعی مصر را با موشك ها قوی کرد و تكنيك عقب مانده مصری را با وارد کردن کارشناسان و مربیان روسی در منطقه جهشی داد و بناچار اداره سیستم دفاعی را خودش در دست گرفت .

این کار طبیعتاً مقدار زیادی تماس مستقیم شوروی با اسرائیل و با جنگ های روزانه اش را شدیدتر کرد ، و مسلم این است که آمریکا متوجه این جنبه از مشکلات شوروی و اجبار او می شود . همانطور که آمریکا ناچار بود در کامبوج دخالت کند شوروی هم اگر بنا باشد اسرائیل بطور سیستماتيك رژيم مصر را بکوبد ناچار است مقاومت کند . بنابراین در قبال این آمریکا دوراه حل دارد . یا اینکه مقابله مستقیم کند و یا مانورهای صلح بدهد و می بینیم که فعلاً شکل دوم را اختیار کرده است یعنی بعنوان مانورهای صلح در حقیقت می خواهد شوروی را از يك مقدار بن بست نجات دهد . البته ظاهر قضیه هم این است که می خواهد مقداری جلوی نفوذ تدریجی شوروی را در منطقه بگیرد . ولی بنظر من مسأله نفوذ در منطقه آن اندازه مطرح نیست که مسأله هموار کردن راه شوروی ، برای اینکه مجبور به برخورد مستقیم با اسرائیل نشود . منظور این است که در چنین مسیری از تحولات چه مقدار از مسأله به آگاهی ها و آماده کردن کشورهای عرب منتهی می شود ؟ بنظر من این مسأله به آن اندازه به سازش ناپذیری آمریکا بستگی دارد که به کمک های شوروی . یعنی

هرچه سازش ناپذیری آمریکا در منطقه شدیدتر وریشه دارتر باشد مسایل تحول کشورهای عربی را بیشتر خواهد کرد. با توجه به این که روز بروز آگاهی ایجاد می شود و امروز می بینیم با آن که نفت حوزه نفتی خاور میانه عربی و سود آنرا غرب می برد ولی از اسرائیل دفاع می کند. این تناقض آشکاری است که دیگر با معیارهای موجود قابل انطباق نیست. این کاری است که بیست سال چهل سال پنجاه سال پیش زمانی بود که انگلیس می کرد. ولی میزان آگاهی امروز بجایی رسیده است که هرچه سازش ناپذیری بیشتر و طولانی تر باشد تحول کشورهای عربی را بیشتر خواهد کرد. هر قدرتی در این سازش ناپذیری حاضر به کمک شد، کمک او را می پذیرند. کما اینکه می بینیم در این سازش ناپذیری بعضی از کشورهای درجه دوم بمناسباتی آینده نگری کردند یا دور نما را مثل فرانسه دیدند و تا حدودی پایشان را کنار کشیدند و حتی از عرب ها طرفداری کردند. مسلم این است که عرب ها در وضع فعلی اگر در مقابل منافع نفتی آمریکایی ها نتوانند مقاومت کنند منافع نفتی فرانسوی ها و انگلیسی ها را می توانند بخطر بیندازند. بنابراین مسأله شوروی تقریباً به اهمیت مسأله آمریکا و یا غرب بطور کلی نیست. یعنی غرب و مخصوصاً آمریکا هر قدر سازش ناپذیرتر باشند، بالاخره مسأله کمک گرفتن کشور های عربی را از یک قدرت دیگری شدیدتر می کنند و این قدرت چون شوروی است مسأله شوروی را مطرح می کند.

– ادامه این وضع در خاور میانه

و بالاتر رفتن درجات آگاهی در جوامع عربی بنظر شما دولت های عرب را در آینده شاید نزدیک در چه وضعی نسبت به جنبش های ملی و انقلابی ها قرار می دهد؟ و اصولاً رژیم های عرب در مقابل انفجارهای آینده چه خواهند کرد؟

حاج سیدجوادی – از جهت نظری این مسأله مشخص شده است منتها از نظر عملی نمیشود حکم قاطعی داد که انفجار کی بوقوع می پیوندد.

مسأله استمرار و تداوم این برخورد و کشمکش میان اسرائیل و اعراب از یکطرف، مسأله طرفداری غرب و آمریکا از اسرائیل از طرف دیگر مسأله بهره‌برداری نامطلوب اقتصادی از منابع نفتی خاور میانه عربی بوسیله غرب از سوی دیگر و مسأله اینکه بعضی از رژیم‌های عرب با غرب همبستگی دارند و در حوزه نفتی منافع خاصی می‌برند که آن منافع را در توزیع و تقسیم اقتصادی و اجتماعی کمتر به مردم و توده‌های عرب می‌دهند و بیشتر بخودشان می‌دهند و بحساب‌های شخصی در بانک‌های لندن و جاهای دیگر می‌رود، طبیعتاً نوعی تقسیم‌بندی بوجود آورده است و مخصوصاً مسأله چریک‌ها و فلسطین، این تقسیم‌بندی را نظراً بوجود آورده و در موارد بسیاری عملاً.

بین منافع اقتصادی و اجتماعی مردم عرب با بعضی از رژیم‌های عربی اختلاف وجود دارد، و از طرفی بین منافع و مصالح بعضی از رژیم‌های عرب و مصالح و منافع غرب نیز همبستگی وجود دارد. بناچار از یک‌چنین معادله‌ای می‌شود چنین نتیجه‌ای را گرفت که میان منافع اسرائیل و منافع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی پاره‌ای از کشورهای عرب طبعاً نزدیکی و پیوندی نامرئی وجود دارد. بهمین ترتیب بعضی از رژیم‌های عرب اسماً و ظاهراً مجبور به طرفداری از چریک‌ها و مساله‌ی برابر شدن اسرائیل و اعراب به نفع اعراب هستند ولی در باطن بیشتر طبیعتاً مایل به نوع‌سازشی هستند با اسرائیل یا غرب برای ماندن خودشان. هرچقدر این سازش‌ناپذیری اسرائیل و سیاست آمریکا، بیشتر باشد این تناقض و شکاف بیشتر می‌شود و شرایط برای ادامه وجود رژیم‌های محافظه‌کار عرب در وضع موجود مشکلتر می‌شود. اگر حالت تجاوز و تهاجم روزانه اسرائیل عمیق‌تر شود خواه ناخواه بالاخره روزی مسأله رژیم‌های محافظه‌کار عرب بطور جدی‌تر مطرح می‌شود، یا از طریق چریک‌ها و یا از طریق کشورهای چپ‌روتر و برخی رژیم‌های عرب.

بعنوان اینکه مثلاً نفت سلاح ملی اعراب است که باید به روی غرب بسته شود یا از آن استفاده شود، یا بعنوان گروگان برای مبارزه در مقابل غرب و کمکی که به اسرائیل می‌شود مورد استفاده قرار گیرد. این

مسأله را تنها در محدوده افق تاریخی مبارزه اعراب و اسرائیل هم نمی توان مطرح کرد ، بلکه این يك مبارزه تاریخی است .

– می توانیم تقریباً چنین نتیجه ای

بگیریم که جنگ های موضعی اعراب و

اسرائیل ظاهراً به زیان رژیم های عرب ، اما

باطناً به نفع حرکت تاریخی جوامع عربی است؟

حاج سید جوادی – اتفاقاً در کتاب اعراب و اسرائیل یکی از

مسایلی که مطرح شد همین بود . علل و اسباب تحول برای ملت ها اصولاً

مختلف است و این مسأله اسرائیل و کشمکش تحقیقاً یکی از این علل برای

ملت عرب است . یعنی وجود اسرائیل و سیاست سازش ناپذیری اش در مقابل

فلسطین و آوارگان و حمایت شدید غرب از آن عامل وانگیزه ی تسریع –

کننده ی شرایط تحول برای اعراب بوده است .

مثالهایی هم در همین قضیه هست که بسیاری از رهبران امروزی

عرب که در آن روز افسران ساده ای بودند در کشمکش جنگ های ۱۹۴۸

به این نتیجه رسیده بودند که جنگ ، بجای آن که در جبهه فلسطین باشد در

داخل مملکت خودمان است . زیرا تا فساد سیستم را نتوانیم از میان ببریم

هیچوقت نمی توانیم با اسرائیل مبارزه بکنیم و این مسأله امروز به نحو

تازه تری است – الان مسأله وجود مبارزه روزانه با اسرائیل مجال طرح

این مسایل را نمیده ولی مسلماً در تمام قشر روشنفکر کشورهای عربی این

مسایل مطرح است و تردید نیست که اگر قدرت مقابله با اسرائیل را

ندارند ، مسأله کمک آمریکا به اسرائیل تنها يك جنبه قضیه است . مسأله

دیگر همان ناتوانی رژیم هاست که نمی توانند نیروهای ملی و مردم را برای

مبارزه بسیج کنند .

بنا بر این می شود گفت که حضور اسرائیل باین ترتیب همیشه

سؤال های زیادی برای رژیم ها و مردم مطرح می کند که مقدار زیادش

در قشر روشنفکر برمی گردد . به همین قضیه . اگر هم اکنون با قشر های

روشنفکر کشورهای عرب از مترقی تر تا محافظه کارترشان تماس بگیریم ،

مسلم است که این انتقاد هارا دارند و معتقدند بیشترین علت تحقیری که از

جانب اسرائیل می شود ، فساد رژیم هاست نه ضعف مردم عرب مسلم این است که وجود اسرائیل تا امروز وسیله ای بوده است برای تحرك اعراب و هیچ تردیدی در این نیست .

– ظاهراً تجدید حیات کشورهای عقب مانده از نقطه نظر فرهنگی این سرنوشت را خواهد داشت که باید از آغاز تحرك فرهنگی غرب شروع کنند و به وضع امروز آن برسند واقعاً تاریخ يك چنین جبری را برای این ملت ها پیش آورده است ؟ اگر واقعاً قرار باشد که این کشورها در تجدید حیات خود همان راه را دنبال کنند ، در حالی که بعد به جایی می رسند که غرب باز فاصله عمیق تری با آنها دارد ، بکجا خواهند رسید ؟

حاج سید جوادی – بنظر من همانطور که در پاسخ یکی از همین پرسش ها مطرح کردیم ، فکر می کنم وضع روزگار امروز باین معاوض شده که جز با ایجاد يك تلاش جهانی هیچوقت ملت های عقب مانده بطور جداگانه نمی توانند خودشان را به سطح فرهنگی و فنی و علمی کشورهای غربی برسانند در وضع فعلی نوعی سیستم جهانی برای ارتقاء سطح زندگی مردم و ملت ها لازم است و مردم کشورهای عقب مانده با این فاصله فاحش عقب ماندگی از غرب نمی توانند این فاصله را پر کنند . بلکه باید يك نظام و سیستم دنیائی برای پر کردن این فاصله ایجاد شود . البته این پر کردن فاصله و یا نظام اجتماعی باین معنی نیست که کشورهای عقب مانده با سرعت غیر منتظره ای به کشورهای جلو افتاده برسند . بلکه باید يك نظام اجتماعی بوجود بیاید که توزیع منابع طبیعی ، توزیع تولید و تجارت بین – المللی را با توزیع شرایط اقتصادی و اجتماعی بین مردم دنیا تنظیم کند . یعنی مسأله فقر ، بیسوادی ، عقب ماندگی و شرایط ناگوار زندگی را برای مردم کشورهای عقب مانده از میان ببرد و نظام بازرگانی بین المللی ،

نظام تولید و نظام بهره‌برداری به نحوی تنظیم شود که میزان کارآیی مردم را برای تولید افزایش دهد. ولی اکنون، در شرایط کنونی تاریخ، هیچکدام از ملل عقب افتاده به تنهایی قادر به ایجاد یک چنین نظام اجتماعی برای خودشان، به نحوی که هم افزایش جمعیت را مهار کنند و هم در تجارت خارجی منفعت ببرند، منابع طبیعی خودشان را استخراج کنند و از نظر صادرات بتوانند بازارهای ثابتی برای خودشان نگهدارند، نیستند. کشورهایی هم هستند که حتی در اوج یک تحول سیاسی در مسایل بازرگانی و اقتصادی‌شان با مشکلات فراوانی روبرو می‌شوند و بیک حد ناتوانی هم می‌رسند. باین جهت که شرایط تاریخی در حال حاضر طوری نیست که ملت‌ها به تنهایی بتوانند نظامی مستحکم ایجاد کنند. برای این که ملت‌های عقب مانده از نظر سرمایه‌ناچیزند، از نظر تکنولوژی‌ناچیزند، از نظر افزایش جمعیت دچار اشکالند و در مبادلات بازرگانی جهانی اصلاً نقشی ندارند و پیشرفت‌های علمی هم که مشاهده می‌شود باصطلاح حتی کشورهای پیشرفته صنعتی را از مقدار زیادی از مواد اولیه کشور‌های عقب مانده بی‌نیاز می‌کند و یعنی محصولات شیمیائی و سنتتیک از طریق علمی و مصنوعی ساخته می‌شود آنها را بی‌نیاز می‌کند و نرخ گذاری‌های بین‌المللی هم که دست قدرت‌های بزرگ است و اینها هیچ موقع در تجارت صرفه‌ای نمی‌برند.

بنابراین این اشکالات درچنین برخوردهایی وجود دارد که بالمآل از دو طریق قابل حل است. یا نوعی طریق تاریخی که در گذشته بوده، باین معنی که ملت‌ها یکی پشت سر دیگری دچار تحول سیاسی و اجتماعی از داخل خودشان بشوند و از نظر دموکراسی و روابط، رژیم‌های همسانی با کشورهای غربی بوجود بیاورند. کشورهای غربی خودشان هم بنوبه خود از وضع فعلی، از این دموکراسی بورژوازی، از سرمایه‌داریهای خصوصی به یک نحوی خلاص شوند که بتوانند مسایل اقتصادی و سیاسی خاص ملی و درون مرزی خودشان را تحت شعاع مسایل بین‌المللی قرار بدهند. یعنی کشورهای عقب مانده یکی پس از دیگری رژیم‌هایشان به نحوی متعادل بشود که در درجه اول تعادل این رژیم‌ها می‌تواند مقدمات

ایجاد يك سازمان بین‌المللی مدیریت جهانی را در تجارت ، اقتصاد و در مسایل سیاسی بوجود بیاورد . یا اینکه چنین وضع تازه‌ای در دنیا بوسیله يك سلسله توافق‌ها و تفاهم های بین‌المللی بوسیله سازمان های بین‌المللی ایجاد شود و در این صورت می‌شود گفت که کشورهای بزرگ باید به این تفاهم و تنظیم مجدد مسایل اقتصادی و سیاسی دنیا به نحوی برسند .

البته مشکل است تصور کنیم که کشورهای سرمایه داری بزرگ بیایند يك چنین نظام تازه‌ای را به نفع کشورهای عقب مانده قبول کنند . کما اینکه دیدیم سالی بود که در کنفرانس اقتصادی بین‌المللی دهلی، الجزایر بین کشورهای عقب مانده و جلو افتاده نتوانستند در تجارت بین‌المللی به هیچ توافقی به نفع کشورهای در حال رشد برسند و حتی مثل اینکه پیشنهاد سوئد بود ، که کشورهای صنعتی يك در صد از تولید ناخالص ملی را برای کمک به کشورهای در حال رشد اختصاص بدهند و این پیشنهاد با آن که تصویب شد تا کنون عملی نشده است و سال بسال هم از این يك درصد کمتر شده است . بنا بر این قبول این مسأله از نظر تاریخی مشکل بنظر می‌رسد که آنها بیایند به يك قرارداد اجتماعی ، اخلاقی و انسانی به نحوی تن در دهند ، مگر اینکه کشورهای عقب مانده از سویی و کشورهای در حال رشد از سوی دیگر طوری به تحول و تغییرات اجتماعی از داخل خودشان برسند که باصطلاح يك سلسله رژیم‌های یکنواخت از نظر هدف‌های سیاسی و اجتماعی بوجود بیاید که بتوانند مقدمات يك زمینه همکاری بین‌المللی را بوجود بیاورند . ولی يك چنین تحولی بیشتر در افق تاریخی ممکن بنظر می‌رسد و در وضع کنونی خیلی بعید به نظر می‌رسد که کشورها تك تك بتوانند باتکیه به منابع خودشان از همان نقطه‌ای شروع کنند که کشورهای غربی شروع کردند و بجایی برسند که کشورهای غربی الان در آن نقطه هستند . این محال است . مگر اینکه يك چنین تحولی را در يك نظام اجتماعی و سیاسی بین‌المللی قبول کرد که قدرت های جهانی بیایند و توزیع و تقسیم مجدد منابع و امکانات اقتصادی و اجتماعی را به نفع کشورهای عقب مانده مورد قبول قرار دهند و آنها تکنولوژی خود را صادر کنند و کمک کنند به استقرار تکنولوژی در کشور

های عقب مانده و کشورهای عقب مانده منابع خام خودشان را تبدیل کنند و مقداری هم که باید ، در اختیار کشورهای صنعتی بگذارند . ولی در تمام این احوال باید هدف توزیعی باشد برای اینکه فقر و بیسوادی و شرائط نامساعد زندگی را از کشورهای جهان سوم و حتی در داخل کشورهای پیشرفته براندازد . بنظر من در چنین سیستمی می شود گفت که کشورهای شرقی ، کشورهای عقب افتاده ، می توانند عقب ماندگی های علمی و فنی خودشان را جبران کنند .



پرژي گروٽو فسکي

مقدمه

برزی گروتوفسکی بنیان‌گذار تئاتر آزمایشگاهی سه‌بار به ایران آمد. یکبار برای بررسی شرکت در جشن هنر شیراز، بار دیگر برای اجرای نمایش «شاهزاده ثابت قدم» در جشن هنر و بار سوم برای اجرای همین اثر در تهران.

گروتوفسکی لهستانی است، در تئاتر آزمایشگاهی توانایی و بازی بازیگر را تجربه می‌کند و تا حدی پیش می‌رود که بازیگر در آزمایشگاه او به شهادت می‌رسد. به دلیل اعتقادش به هنر زنده و نوکرانی منطقی در این حوزه، مدتی از کشور و مردمش پنهان بود تا اینکه شهرتش در امریکا و فرانسه پیچید و باموجی بزرگ آشکار و پذیرفته شد.

تئاتر گروتوفسکی حشو صحنه‌ای ندارد و از بازی با نور و دکور و زوائد صحنه‌ای در آن خبری نیست و اصولاً صحنه‌ای به شکل تئاتر متعارف ندارد که نیاز به حشو داشته باشد.

تئاترش را هر بار تماشاگرانی در حدود ۶۰ نفر می‌بینند. صحنه تئاتر در گودی ترتیب می‌یابد و تماشاگران روی نیمکت‌های چوبی، دور این گودی می‌نشینند و فقط يك سمت باز است که راه‌آمد و رفت بازیگران است. بازیگر در تئاتر آزمایشگاهی حرکت را خلق می‌کند و بازی را حماسی و سرسخت می‌سراید. در نمایش «شاهزاده ثابت قدم» بازیگر اول، واقعا روی صحنه شکنجه می‌بیند و قربانی می‌شود.

پس از این مصاحبه، در چند میزگرد گروتوفسکی حضور داشتیم و می‌توانستم حرف‌هایی را هم که از این میزگردها یادداشت کرده‌ام در متن بیاورم. اما ترجیح دادم فقط مصاحبه خودم را چاپ کنم و یادداشت‌ها را بگذارم برای فرصتی دیگر - شاید چاپ دیگر این کتاب.

– آقای گروتوفسکی ممکن است محتوای
تأثر خودتان را که آن را تأثر آزمایشگاهی
می‌نامید روشن کنید و توضیحی در مورد
خطوط اصلی این تأثر بدهید؟

گروتوفسکی – تأثر آزمایشگاهی مؤسسه‌ای است که در باره بازی
بازیگر جست و جو می‌کند. گروه معدودی هستند که در سال‌های متمادی
با هم کار کرده‌اند و در جست و جوی یک آگاهی متدودیک در زمینه
آفرینش، توسط بازیگر هستند. ما معتقدیم که بازیگر مثل یک شاعر و یک
موسیقی‌دان و یک نویسنده می‌تواند شخصاً آفریننده باشد. مراحل مختلف
جست و جوی ما با آفرینش نمایش‌ها در برابر تماشاگران مشخص می‌شود.
وقتی که نمایش حاضر شد و در برابر تماشاگران قرار گرفت، باز هم روی
همان نمایشنامه کار میکنیم. زیرا روبرو شدن با تماشاگر نیز مسایل جدیدی
را در کار مطرح می‌کند که باید مورد مطالعه قرار گیرد. ولی اصولاً ما
تأثر تولیدکننده‌ی برنامه‌های نمایشی نیستیم. در مرکز فعالیت‌های ما،
بازیگر با تمام امکانات خلاقه‌اش و نیز تکامل خودش بعنوان انسانی که از
راه طلب هنری خود را می‌سازد قرار دارد.

– گاه شنیده‌ایم که شما را در خطوط
کارهای «آنتونین آرتو» بررسی کرده‌اند
و حتی پیرو شیوه‌ای که او بنیان‌گذارش
بوده است دانسته‌اند. نظر شما درباره آرتو
و شیوه‌ای که او بنیان گذاشته است چیست؟

گروتوفسکی - این به هیچ وجه حقیقت ندارد. بعضی از طرفداران آرتو می گویند من پسر «نامشروع» یا پسر «محبوب» آرتو هستم. دیگران از میان گروهی که به «کریگ» Craig علاقه دارند می گویند من کار او را ادامه می دهم. عده ای هم فعالیت تا آتر آزمایشگاه را با آنچه «می پرهولد» می کرد مقایسه می کنند. بدون شك ما بعد از دوره ی «تحول بزرگ تا آتری» هستیم و به يك معنا تحول بزرگ نقطه شروع کار ماست. ولی اگر لازم باشد از استاد خود نام ببرم باید از «استانیسلاوسکی» یاد کنم و نه به هیچوجه از «آنتوان آرتو». من متون «آرتو» را خیلی دیر شناختم. یعنی زمانی که تجربیات من در راه پیشرفت و توسعه بود. من اصلا در جزئیات با آرتو موافق نیستم. اما از لحاظ روحیه، عناصر فوق العاده جالبی، بویژه در زمینه تجربه های شخصی دارد. آنچه جالب است، اینست که او توانست به قوای تخریبی که در او وجود داشت از راه آفرینش غلبه کند. آرتو آدمی بود که از همه جانب چه از لحاظ جسمی و چه روحی، از درون مورد تهدید قرار گرفته بود و این بهم خوردگی درونی را توانست با خلق و آفرینش به تسلط خود در آورد.

«آنتونین آرتو» بی تردید نمونه بسیار بزرگی بود از کوشش انسان در آفرینش هنری که هدفش جمال شناسی نیست، بلکه فقط از راه تکامل وجود یا «اگزستانسیل» مورد استفاده قرار می گیرد. درحقیقت توجه آرتو به جادو بیشتر باین خاطر بود که خود را از طلسم وجود خویش رهایی بخشد. آرتو نقش پیامبری بزرگ را در تا آتر بازی کرد. برای پیامبران موقعیت نمی تواند صد در صد روشن باشد، زیرا برای هر کدام از حرف های پیامبران، هزاران تعبیر وجود دارد. حرف هایی که پیامبر در پیشگویی می زند می تواند پس از وقوع اتفاقات به آنها ربط داده شود. ولی ممکن است اتفاقی بیافتد که پیامبر پیشگویی نکرده است، اما مردم آن اتفاق را هم مربوط می دانند به پیشگویی آن پیامبر. البته من به هیچوجه نمی خواهم بگویم «آرتو» يك پیامبر دروغین بود.

– نظام و انطباط را در تأثر که تعلیم
بازیگر را هم شامل می شود چگونه توجیه
می کنید ؟

گروتوفسکی – پر بودن بازی فقط وقتی بدست می آید که هر دو
قطب مخالف و متضاد ، بازی « خود بخود » و اسکلت بندی همراه هم باشند .
زیرا اگر تنها بازی خود بخود باشد ، برخلاف آنچه به نظر می آید
مصنوعی است ، برای اینکه تأثر همیشه در مواقع معینی اجرا می شود .
پس این بازی « خود بخود » از روی دستور و فرمایش است . در آن لحظه ،
بازیگر می گردد دنبال راهنمایی که چگونه « خود بخود » بازی کند و
همه اش فکر می کند الان من چکار باید بکنم . این باعث می شود که معنای
آن بازی که می خواهد بطور محض خود بخود باشد از آن گرفته شود .
اگر فقط « اسکلت بندی » باشد ، فقط يك اثر از بازیگر بوجود می آید و
دیگر انسان مطرح نیست . و حال آن که در تأثر به اعتقاد من ، این انسان
است که مطرح است و اساسی است و بهمین دلیل اگر عامل اصلی فقط
اسکلت بندی باشد ، دیگر اساس تأثر از دست رفته است . در بستر این
اسکلت بندی است که باید بازیگر راهی برای جریان رودی که بازی
خود بخود است بیابد .

– تأثر یوچی را چگونه می بینید ؟

گروتوفسکی – من صلاحیت قضاوتش را ندارم . برای اینکه این
موضوع فقط در زمینه ادبی بوجود می آید ، نه در زمینه آفرینش بازیگر ، این
اختراع نویسندگان بود ، نه اختراع اهل تأثر . عده زیادی از نمایشنامه های
این نوع تأثر به نظر من مکانیکی هستند . اینها در حقیقت ماشین هایی
هستند برای ساختن یوچی . ولی از جهت دیگر ، اگر بخواهم مثلا درباره ی
نمایشنامه های « ژان ژنه » حرف بزنم ، آنها را بسیار بارور و اصیل می دانم .
بنابر این مثل همیشه باید در باره ی اشخاص بخصوص حرف زد که درباره
مکتبها .

– اعتقاد شما درباره ادبیات ملتر می که
سارتر پیشنهاد می کند چیست ؟

گروتوفسکی - من ادبیات ملترم سارتر را دوست ندارم . ولی ادبیات ملترم برتولد برشت را دوست دارم . متن های او به نظر من فوق العاده اصیل است ، ولی مقلدین برشت را که اغلب آثارشان عقیم و کسالت آور است دوست ندارم .

- اصولاً به تعهد هنر مند معتقد هستید یا نه ؟

گروتوفسکی - بستگی دارد به اینکه چه کسی متعهد باشد . مثلاً در مورد برشت ایمان دارم و در مورد سارتر ایمان ندارم . باید توضیح بدهم راهی که من میروم با راه برشت خیلی تفاوت دارد ولی این مانع نمیشود که من او را ستایش نکنم .

- شما معتقدید که باید تماشاگر را به شکل خاصی با بازیگر روبرو کرد و تماشاگر باید خود را در تأثر تجزیه و تحلیل کند ، این منظور به چه شکلی حاصل می شود و رابطه ی مورد نظر تان را میان بازیگر و تماشاگر چگونه توجیه می کنید ؟

گروتوفسکی - يك جواب کلی ندارم . اشخاص مختلف احتیاج های مختلف دارند . بنابراین اشخاص مختلف احتیاج به تأثرهای مختلف دارند . من شخصاً دنبال تماشاگرانی می گردم و تماشاگرانی برای من ارزش دارند که می خواهند با حقایقی که در زندگی خود آنها وجود دارد روبرو شوند . می خواهند بفهمند تا چه حدی قادر به دروغگویی و استتار هستند تا چه حدی می توانند صادق باشند . ما باید با بازیگر و بعد با تماشاگر سعی کنیم راهی بیابیم که نصفه و ناقص نباشیم .

- از قول شما خوانده ام تماشاگرانی می خواهید که دقیقاً ندانند چه خبر است و چه شده ، این قول برای من مسأله ای است . ممکن است توضیحی در این زمینه بدهید ؟

گروتوفسکی - بله ، درست است . زیرا آن که همیشه می داند که چه خوب است و چه بد ، آدم خطرناک و کاملاً دروغگویی است .

– بازیگری که در نوع تأثر شما در صحنه
ظاهر می شود دارای چه خصوصیاتی
باید باشد ؟

گروتوفسکی – در اینجا فقط می شود با یک شعر جواب شما را
داد . اما سعی می کنم جواب بدهم . آنچه من از بازیگر انتظار دارم این
است که روی صحنه با تمام وجودش وبا همه ی « خود » ظاهر شود .
بهمین جهت باید دنبال عمل کامل رفت .

– شما معتقدید که هنرمند باید در اثرش
خودش را بیان کند . برای این « بیان »
چه تعبیری دارید ؟

گروتوفسکی – هنرمند می تواند خودش را کاملاً بیان کند اگر
فکر هر نوع بیان و وسیله ای بیان را کنار بگذارد . واگر به بعضی از مفاهیم
کلی فکر کند و بخواهد قالب هایی را برای توجیه آنها پیدا کند ، بخودی
خود گرفتار دوگانگی می شود . بازیگر ، اگر به چنین وضعی دچار شود ،
عروسک خیمه شب بازی را می ماند . هنرمند نباید خودش را پنهان کند –
آنچه از او پرده برداری می کند بیان اوست . هر گاه هیچگونه اختلافی
میان « مفهوم کلی » و بیان ، بین جهش درونی و بیرونی ، بین معنای اثر
یا نقش و اعمالی که به صورت عینی انجام می شود وجود نداشته باشد ، نشان
می دهد که فعل و انفعالات آفرینش آغاز شده است .

– شما در هنرمند به « خود کاوی » اعتقاد
دارید . آیا این خود کاوی وظیفه ای هم
برای هنرمند تعیین می کند ؟

گروتوفسکی – اگر آدم به خود کاوی فکر کند ، حتمی کاوش
او با شکست روبرو خواهد شد . زیرا هر گاه بازیگر بخودش نگاه کند ،
حاصلش گرفتاری به نارسسیم روانی است . ولی اگر بازیگر از تجربه های
زندگی خودش پرده برداری کند ، بدون آن که چیزی را پنهان کند و یا
دروغی بگوید ، خود بخود به این خود کاوی خواهد رسید . ما در زندگی
همیشه به چیزهایی می رسیم که بدنبالش نمی رویم .

– آیا به نتیجه‌گیری در هنر معتقدید و اصولاً هنر را از مقوله تحقیق میدانید که باید نتیجه‌ای داشته باشد؟

گروتوفسکی – در هنر همیشه می‌شود به این نتیجه رسید که چه کارهایی را نباید کرد. در متدولوژی بازی بازیگر، فقط می‌توان توجیه کرد که چه راههایی غلطاند و چگونه می‌توان مسدودشان کرد. راه حل‌های مثبت همیشه شخصی‌اند و نمیشود آنها را بطور کلی مشخص کرد. قوه‌ی محرکه‌ی آفرینش در اشخاص متفاوت است و نتایج متفاوت است.

– به اعتقاد شما هنرمند باید پیام‌گزار باشد؟

گروتوفسکی – هر کدام از ما باید از خودمان بپرسیم آیا پیامی داریم یا چه پیامی داریم. و یا بهتر بگوییم چه پیامی هستیم. در طلب این معنا باید گام برداشت و در این طی طریق است که آنرا باید کشف کرد. و پس از آن تمام مسایل پیامی حل خواهد شد. اگر بخواهیم بطور کلی پیام هنر را قبلاً توجیه کنیم، به نظر خواهد رسید که همه‌چیز را پیدا کرده‌ایم. در این صورت نیازی به تحقیق و جست‌وجو یا آفرینش هنری نخواهیم داشت.

– متشکرم آقای گروتوفسکی.



خوزوئشه روکاسترو۔ مصطفیٰ رحیمی
پیتر بروک گروتوفسکی گوستا وولا گوس
علی اصغر حجاج سید جوادی
کنسٹانتین ویرژیل گئورگیو
حسین اوف بیوک آقا
کالین چووا۔ گلڈن گیٹ
کارل هتس۔ اتکی مویسومونا